





# آبِ سَو

(رعد و برق)

مجموعه شعر تبری

جشنواره شعر افق‌های روشن و اشک انار (۱۳)

انجمن شعر

سازمان بسیج هنرمندان استان مازندران



## فهرست

۷	مقدمه	حمیدرضا هراسانی
۹	قلم! په! قلم! برخیز!	جابر خانلری - شیرگاه
۱۱	دَرینِی/داری می آیی	فاطمه رنجبر - بابل
۱۲	بمونده/بماند	فاطمه رنجبر - بابل
۱۳	مشتی ننا/مادر بزرگ	فاطمه رنجبر - بابل
۱۵	شهیدنوم/نام شهید	حسین جعفری - بابل
۱۶	شومیه/می/روم	حسین جعفری - بابل
۱۷	که بورده/ که رفت	همايون سالار: نور
۱۹	ملک‌میت/ملک‌الموت	اقدس خیرالله - بابل
۲۱	چش به را/منتظر	حوا واحدی گشینیانی - شیرگاه
۲۲	یاد بیاریم/به یاد آوریم	حوا واحدی گشینیانی - شیرگاه
۲۵	چراغ قرمز	مبین اکبر نژاد - زیراب
۲۷	استاره دؤ/استاره باشد	علیمراد محمدی - قائمشهر
۲۹	ته آسمون/آسمان تو	فاطمه (رویا) اسداللهی - قائمشهر
۳۱	خدا دونده/خدا می داند	فاطمه (رویا) اسداللهی - قائمشهر
۳۳	مه دوپین/بودن من	مسعود بنی‌شیخ‌الاسلامی - ایزدشهر
۳۵	بوردی/رفتی	سمانه ناسوتی - محمودآباد
۳۷	اگر ویندی/اگر می‌بینی	شعبان زلیگانی (کلکار) - ساری
۳۹	نخار/بیمار	حسن احمد نژاد - بابل
۴۱	هارش/نگاه کن	فاطمه (رویا) اسداللهی - قائمشهر
۴۲	تره یاده/دریادت هست؟	قاسمعلی علی زاده افروزی - بابل
۴۴	اقتاب همرا/اقتاب	قاسمعلی علی زاده افروزی - بابل
۴۵	ولگ شندون/برگ‌ریزان	جابر خانلری - شیرگاه
۴۷	دلپئی/انگرانی	سارا اصغری نفت چالی - چمستان
۴۹	دسّ پینه/پینه‌ی دستانت	سارا اصغری نفت چالی - چمستان
۵۰	خشکِ گلّام/برگ خشکیده	سارا اصغری نفت چالی - چمستان

۵۱ برمه/گریه  
۵۲ خاک بیبین/خاک شدن  
۵۳ دگرده/برگرد  
۵۴ وای واری/امانند باد  
۵۶ ازدار/سرخدار  
۵۷ بَسوجن/بسوزان  
۵۹ تی فدا/فدای تو  
۶۱ زمستون هوا/هوای زمستان  
۶۳ وشکو هدا/شکوفه داد  
۶۴ انار جور/امانند انار  
۶۶ ننا! پرس/مادر! بلندشو  
۷۰ دراز شو/شب بلند  
۷۱ نخار هسته/ایمباراست  
۷۳ راداری/التظار  
۷۴ نَشو سائه/به سایه نرو  
۷۵ إماجه/سمت ما  
۷۶ نَوونه/نمی شود  
۷۷ شو بَوو \* شب شده  
۷۸ بابا دکتیبه/پدر نیست  
۷۹ تا صوایی/تاصیح  
۸۱ گیتی: بورم/می گفتم بروم  
۸۳ دپتر نشنومه/دیگر نمی شنوم  
۸۵ بور دیم/ زرین  
۸۷ نَدوندی/نمی دانی  
۸۹ ته دل چی؟/دل تو چطور  
۹۱ مه مار/مادر من  
۹۲ تی ناموس/ناموس تو  
۹۳ شنه/می شود  
۹۴ تی آشنا/آشنای تو  
۹۵ سو ایش/تماشای روشنایی

افسانه ضیائی جویباری – جویبار  
افسانه ضیایی جویباری – جویبار  
علیمراد محمدی – قائمشهر  
علیمراد محمدی – قائمشهر  
دار پوش مقصودی – نوشهر  
دار پوش مقصودی – نوشهر  
خسرو نورانی کوننایی – قائمشهر  
خسرو نورانی کوننایی – قائمشهر  
سمانه ناسوتی – محمودآباد  
سمانه ناسوتی – محمودآباد  
کاظم صداقتی بور خانی – شیرگاه  
حسن رجبی – شیرگاه  
احمدعلی خانلری المشیری – قائمشهر  
احمدعلی خانلری المشیری – قائمشهر  
سیمین علیزاده – ساری  
سیمین علیزاده – ساری  
سیمین علیزاده – ساری  
مسعود خزایی – نوشهر  
سیده فاطمه میری – محمودآباد  
سیده فاطمه میری – محمودآباد  
هادی اکبری وسطی کلابی – قائمشهر  
جعفر داودی – نور  
حسین پنبه کار جویباری – جویبار  
حسین پنبه کار جویباری – جویبار  
حسین پنبه کار جویباری – جویبار  
حسین پنبه کار جویباری – جویبار  
هلاکو خلعتبری – تنکابن  
هلاکو خلعتبری – تنکابن  
هلاکو خلعتبری – تنکابن  
شعبان زلیگانی (کلکار) – ساری

## مقدمه

---

زبان، شناسنامه یک ملت است و حفظ و احیای آن امری مهم و قابل توجه و بسیار بزرگ. یک ملت وقتی هویت خود را دارد که زبان خود را به نحو احسن حفظ کرده باشد. در هرزبانی فرهنگ‌های متفاوتی جریان دارد که باید برای بقای آن زبان، این فرهنگ و رسوم رایج، دهان به دهان و سینه به سینه از نسلی به نسلی دیگر انتقال یابد.

زبان تبری با قدمت کهن، در طول سال‌های مختلف اوج و فرودهایی داشته که الحمدالله با توجهی که در سال‌های اخیر از طرف مؤسسات، ادارات و مسئولین فرهنگی صورت گرفته، رد پای خوبی را دارد به جا می‌گذارد به ویژه شعر تبری، به دلیل گریز شاعران معاصر از قالب‌های تکراری مثل دوبیتی و توجه به قالب‌های متفاوت دیگر به ویژه غزل و مثنوی و چارپاره، آثار ماندگاری را خلق کرده و به جا گذاشته‌اند که یقیناً در رشد زبان تبری و احیای آن گام مهمی است که صورت گرفته است. نگاه دلسوزانه‌ی مسئولین یکی از مواردی است که در رشد و شکوفایی زبان تبری بسیار دخیل شده و احساس می‌شود این توجه باید بیشتر و بیشتر صورت پذیرد تا زمینه‌ی خلق آثاری ماندگار فراهم گردد و شاعران با توجه به حمایت‌هایی که خواهند شد، پرشورتر و دلگرم‌تر به سرایش اشعار ناب و ماندگار بپردازند.

مسأله‌ی مهمی که در شعر معاصر تبری قابل بررسی و نیز مهم است گرایش شاعران به سرایش اشعار با رعایت وزن عروضی است تا این قالب

ادبی با گذر از فرم هجایی به نظمی دلنشین از نظرم فرم شعری برسد. در جشنواره‌ی افق‌های روشن و دربخش اشک انار، شعر تبری مثل همیشه جایگاه خودش را داشته و حضور ۴۵ شاعر مازندرانی با ۱۳۸ اثر تبری (مازندرانی) این بخش جشنواره را نیز پر بار و قابل توجه ساخته و کتاب حاضر حاصل اشعاری است که در این جشنواره شرکت کرده‌اند. ضمناً از دبیر علمی و داوران جشنواره آقایان جابر خانلری و ذبیح‌الله ذبیحی تقدیر به عمل می‌آید.

در پایان از عنایت جناب سرهنگ پاسدار محمدحسن سلامی، مدیرکل محترم اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان مازندران، دکتر سید محمد صادقی سنگدهی، معاونت محترم ادبیات، انتشارات و تاریخ دفاع مقدس و مقاومت این اداره کل، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان مازندران، سپاه کربلا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان، کنگره‌ی شهدای استان و موسسه فرهنگی هنری نیکان که در به‌سامان رساندن این مجموعه، نقش دلسوزانه‌ای داشته‌اند، بی‌نهایت سپاسگزاریم.

### حمیدرضا هراسانی

رئیس ستاد جشنواره شعر افق‌های روشن

رئیس سازمان بسیج هنرمندان استان مازندران

زمستان ۱۴۰۲



## جابر خانلری - شیر گاه

قلم! په! / قلم! برخیز!

به: روح کبوتران حرم به ویژه شهید مجتبی برسنجی

قلم من می گویم تو یکی یکی بنویس  
برای عاشقی کبوتر سرش را می داد  
معلوم کن قدر زر چه میزان است  
معنی واژه‌ی شهید ره بنویس

قلم! برخیز! روی کاغد محشر بیا کن  
حرف‌های دلت را بریز روی کاغد  
قلم! خواب بس است خواب خواب می آورد  
بلند شو همه‌ی جهات را زیر و رو کن

بگو حافظان حرم چچور آدمی هستند  
که کبوترانه جانشان را می دهند  
با پاهایشان قدم می گیرند و می روند  
و بی سر و دست می آیند ...

مدیون خونشان هستی وقت قیام است  
بنویس این چه بخت و اقبال است  
اگر دشمن شاخه می شکند حرفی نیست  
ولی دوستان درخت را می برند سخت است

قلم! من گمبه ات آتا ره بنویس  
بخاستی سه کوتر سر دا ره بنویس  
ملوم هاکن زر اندا کمینه  
شهید واژه‌ی معنا ره بنویس

قلم! په! محشر هاکن کاغذ کش  
دل گبه در هاکن کاغذ کش  
قلم! خو وسه په؛ خو خو ایارنه  
په اینسر اونسر هاکن کاغذ کش

بئو اینان حرّمه پنه کینه  
شه جانّه کوترسون دّنه کینه  
شه لینگ سر قدم گیرنه شوّنه  
دَرته بی سر آ دس آنه کینه

وشون خونِ مدیونی. په وقته  
بَنویس این چه اقباله چه بخته  
اگه دشمن سَرا چل کنده هجچی  
رفیقون دارِ بَنه زنه سخته

قلم نیرم هاکن نیرم کروته  
 بُور آبروی این آبرو ورونه  
 وشون هرچی بتاجدینه وسّه  
 کلِ هاکن دشمنونِ کا کروته

قلم! بی مهري کن در برابر بی مهرا  
 آبروی آنان را که آبرو می برند، ببر  
 هرچه تا حالا تازیدند، بس است  
 زیرو رو کن زمین بازی دشمنان را

قلم! دشمن بروته دینه بنویس  
 حَراجِ ها کرده شه آینه بنویس  
 بئو این شو توارون شو توارون  
 هلالِ شو ستاره چینه بنویس

قلم! دشمن دینش را فروخت بنویس  
 آیینش را به حراج گذاشت بنویس  
 بنویس اینان که از تبار شبند  
 در شب مهتابی ستاره را می چینند بنویس

اگه ات عده ای بیراهه شونه  
 قلم گیرنه آ تهمت سروته  
 بئو اینجه وشونه قدره حتماً  
 همونان که ونه دونن شه دونه

اگر عده ای باز بیراهه می روند  
 قلم به دست می گیرند و تهمت می سرایند  
 بگو ارزش این کبوتران را حتماً  
 آنان که باید بدانند، می دانند

قلم من مرده آ ته زنده ویندی  
 وطنه سر خش آ سر زنده ویندی  
 ونه بنویسی «از قول شهیدون»  
 وشون خون شه کاره کنده ویندی

قلم! من مرده و تو زنده می بینی  
 وطن را سر خوش و سر زنده می بینی  
 باید از قول شهیدان بنویسی  
 خونشان کار خود را می کند

## فاطمه رنجبر - بابل

ذَرینی/داری می آیی

## \*برگردان

چند سال است که رفتنت را باور نمی‌کنم  
با غم دنیا سازش نمی‌کنم

می‌گویند: بی پلاک و ساک داری می آیی  
بیراهن سیاه را دیگر نمی‌پوشم

چندسال است رفتی و با رفتنت قهرم  
خیالم را به خیالت گره نمی‌زنم

غم را بغل می‌زنم و شیم را روز می‌کنم  
می‌دانم حال و روزم را بهتر نمی‌کنم

چقدر خودم را دروغ بگویم کافی است؟!  
دیگر دلم را از تو مطلع نمی‌کنم

باغم پراز افرا شد و خاطرت جمع  
از چوب افرا خانه‌ای نمی‌سازم

آخر بی پلاک و ساک و بعدازاین  
چشمم را با اشک پر نمی‌کنم

چن ساله تی بوردنه من باور نکمبه  
دنیایِ عَمّه من شه جا اوگر نکمبه

گنّه: ذَرینی بی پلاکا ساک، اما  
پیرن سیوره دم دمه، دیگر نکمبه

چن ساله بوردی، قهرمه تی بوردن جا  
من شی خیالّه تی خیالِ گر نکمبه

عَمّه کشه گیرمبه شو کمبه شه روزّه  
شی حالُ روزّه دومّه که بتتر نکمبه

تا که شه خِید ره بزَنم، وِسّه دیگر  
دیگر شه دلّه من تنه مِخبر نکمبه

می باغه افرا بیتّه آ جَم بو ته خاطر  
افرایِ چوره چاچِ بن پلور نکمبه

آخر بمویی بی پلاکا ساک، دیگر  
شی چش خِنه ره آسری جا پرنکمبه

## فاطمه رنجبر - بابل

بمونده/بماند

### برگردان

دنیارا گذاشت و رفت تا دنیايم بماند  
درخت ازاد و فاخته و افرای ما بماند

انگار کوه بود و دلش براز دریا  
مانند چشمه جاری شد که دریا بماند

هرشب تمام آسمان را محصور می‌کرد  
تا ماه و ستاره‌های شیشکا و روجا بماند

هر غروب ستاره را همراه خودش می‌آورد  
نمی‌گذاشت دل و دست صحرا منتظر بماند

به مازندران روشنایی داد تا برای همیشه  
ببلبل بخواند و باد هم بوزد

نامت را سر هر کوجه نوشتند تا  
یاد و خاطر تو همه جا بماند

از تو پلاکت را به یادگاری گرفتم  
می‌خواهم همیشه همراه من بماند .

دنیاره بشته بورده مه دنیا بمونده  
ازارا کوگی آ آمه افرا بمونده

هنتا که اتا کو بیه، دل مشت دریا  
درکای سون روشایته تا دریا بمونده

هرشو و پرچیم زو درسه آسمونه  
تا ما بمونده شیشکا روجا بمونده

استاره ره همرا ایارده هر نماشون  
نشته که صحرای دلا دس را بمونده

مازندرونه سو هدائه، تاهمیشه  
بلبل بخونده وای ونگا وا بمونده

بنوشینه ته نومّه کوجه کوجه سر، تا  
تی یاد و تی خاطر تموم جا بمونده

تی جا پلاکه بیتمه من یادگاری  
خوامه همیشه که منه همرا بمونده.

## فاطمه رنجبر - بابل

مشتی ننا/مادر بزرگ

زَلِ بَيْتِه ما ره، چش نَوِيَّه آسْمُوئِه  
 صحرايِ دل تَشِ آلبِ سو كَنه دِواره  
 دركا دَشُونه تا كه هاده خِدِ ره دريو  
 افرای دل بِلِ بَيْتِه تو كَنه دواره  
 ☆☆☆

اِسْتاره خِدِ ره گم بَكْرده دشتِ كِنَا  
 اَتَا كَمه اون وَرِ تَرِكِ او برمه كَنه  
 دس بَيْتِه ساگه بورده آ آنه نِمُوئِه  
 مشتى ننا، دلتنگ، هر شو برمه كَنه  
 ☆☆☆

چن ساله كه دركا شه را ره گم بَكْرده  
 چن ساله كه مارِ دِتا چش را دَره را  
 هرشو شه غَمّه بافنه شى برمه‌ی جا  
 رج كَنه شه چشمِ انتظاری ره اَتَا  
 ☆☆☆

مشتى ننا خو وِينه كه دركا دَرينه  
 دريو ونه همرا بيايون تا بيايون  
 وا بِيه تاافتابِ چش، پيغوم هدا وا  
 اَمرو صوى ميچكا بَمو پر بَيْتِه ايوون

## \*برگردان

ماه، تاریک شده، چشم آسمان را نمی‌بیند  
 دوباره دل صحرا پراز تب و تاب است  
 رود کوچک دارد به طرف دریا می‌رود  
 دل افرا آتش گرفته و تب داراست

ستاره خود را در میان دشت گم کرده‌است  
 کمی آن طرفتر آب گریه می‌کند  
 ساکش را گرفت و رفت و آن قدر نیامد که  
 مادر بزرگ، تمام شب گریه می‌کند

چندسال است که رود راهش را گم کرد  
 چندسال است که مادر بزرگ چشم به راه است  
 هرشب غمش را با گریه می‌بافد  
 چشم‌انتظاری را یکی یکی ردیف می‌کند

مشتی ننه خواب می‌بیند که چشمه دارد می‌آید  
 و دریا همراهش بیابان، بیابان  
 تا چشم آفتاب باز شد، باد پیغام داد  
 و صبح امروز، گنجشک روی ایوان پزند

☆☆☆؛

آتَا پِلاکَا، آتِه ساکَا، آتِه پوتین  
صدتَا خیابون را وَنِه همرا بِموئِه  
مشتی نَنایِ چش میا بَیتِه سَوایی  
ونگِه سرادا بَوته: مه ریکا بِموئِه

☆☆☆؛

مشتی ننا چشم انتظاری ره آتتَا  
گَر بَزوئِه افرای چله چله یِ سر  
تا وا بیاره کوچه کوچه سر، سرآده  
تا چلچلا بَوّه شه خِدره پر هده پر.

یک پلاک و یک ساک و یک پوتین  
صدتا خیابان راه، همراه او  
چشم مادر بزرگ صبحدم ابری شد  
صدرا را سر داد که پسرمد دارد می آید

مادربزرگ یکی یکی چشم انتظاری اش را  
روی شاخه شاخه اَافرا گره زده  
تا بادان را در کوچه کوچه رها کند  
تا پرستو شود و خود را به پرواز درآورد

## حسین جعفری - بابل

شهیدِ نوم/نام شهید

### \*برگردان\*

هنگامِ نماز از دست یتیم گل را گرفتی  
دلت را به خدا فروختی  
تو نیازی به اسلحه نداشتی  
با نگاه دشمنان را نابود می کردی

فدای نام شهید، اما برای تو  
نام شهید، خیلی کم است سردار  
هزاران دل به خاطرت پر از اندوه شد  
خدای مهربان تو را پیش خودش برد

نامت و انگشت ز بیابت به یادگار ماند  
تو چشم و دل ایران بودی خدایی  
با اشک می نویسم تا همه بخوانند  
به تنهایی یک ارتش بود خدایی

خبر شهادتت را هر که شنید آمد  
بعد از رفتنت غوغایی شد  
چو موج بر دوش تو را به خانه آبدی بردند  
انگار بزای من عاشورا شده است

نِمازِ سَر، یتیمِ گِل‌ره یتیمی  
خِدایِ خاطِری، دِلّه بَروتی  
ته که تیرا تَفَنگ، هِمرا نوردی؛  
اِشائِش کِردی آ دِشمن‌ره دُوتی

شَهِیدِ نُوم دُور، اَمّا ته‌واسه  
شَهِیدِ نُوم، خَلّه گَم‌هَسّه سردار  
هزارون دِل، ته‌خاطرِ بینه ناسور  
ته‌ره هِمرا بَورده، جانِ دادار

ته نُوما اُون عقیقِ جا بَموندِس  
ته سامونِ دِل آ چِش بی، خِدائی  
شه آسری جا نویسیمبه، بَخوندِن؛  
تَنائی یَتّا اَرْتِش بی، خِدائی

ته‌عَمّه هَرکی بَشنوسّه، بَمُوئه  
ته بُورده په رَمی، غوغا بوی‌یه  
ته تَن، کِلّاکِ پِشتی بُورده مَنزِل؛  
مه‌ره بَلکُوم که عاشورا بوی‌یه

## حسین جعفری - بابل

شومبه امی روم

اینجه دِگِر نَتومبه شعر بوم هوا جه  
شومبه شلمچه، شعر بوم هسکا جه

هرچی قلم، خواهون درده بته، وسته  
شومبه که می دفتر، رفیق بوه خدا جه

### \*برگردان

دیگر از هوای این شهر نمی توانم شعر بگویم  
می روم شلمچه که شعر بگویم از استخوان

هرچه قدر قلم از درد عشق گفت، بس است  
می رود که دفترم با خدا رفیق شود

آنجا فقط خاک هست و خاک، اما  
آدم هزار قصه از وفا می شنود

این قدر حال خوب زیاد است که می گویند  
آنجا پائیز هم از پرستو قصه دارد

می گویند هنوز صدها شهید خود را نشان ندادند  
آن قدر خوشی دارند که با ابر صحبت می کنند

دل بی قرار است و کربلا را ندیدم  
می روم که دل از کربلا قصه بگویم

اونجه همیش، خاک هسته آ خاک هسته، اما  
آدم، هزارون قصه اشدونه وفا جه

آنده خجیر حال، مَشْت هسته که گنه؛  
اونجه پئیز هم، قصه داینه چلچلا جه

گنه: که صدها لاله هندا جک نمونه  
آنده خشی دانه که گب زنه میا جه

دل، بی قرار هستا ندیمه کربلا ره!  
شومبه که دل، آسنی بئوره کربلا جه



## همایون سالار: نور

که بورده / که رفت

## \*برگردان

ستاره صبح زمین بود که رفت  
هنوز تازه داماد بود که رفت

چشم پدر مرزها را شخم زد  
هنوز زمین نشا نشده بود که رفت

حرفهای نگفته را در دلش روی هم می چید  
تو بگو چقدر دلش جا داشت که رفت

وقت اذان یاد رفیقش بود  
یکدانه پسر مادر بود که رفت

دلی آتشین داشت و یک جا بند نمی شد  
مثل خروس نابه هنگام بود که رفت

حالا هروقت که جبهه می رفت  
با دلی باز و گشاده می رفت

سر پدر عزیزش را دست می کشید  
فرزند جای پدر بود که رفت

بنه‌ی سر روجا وپّه که بورده  
هله تازه زوما وپّه که بورده

پره چش، مرز سره کِل، هاکرده،  
زمی سر، نَنِشا وپّه که بورده

شه نوته گبه امبس کرده شه دل،  
تو بوچه آنه جا وپّه که بورده

اذون وقت، رفیقه یاد بیارده  
ماره آته ریکا وپّه که بورده

تش دل داشته شه جا، بن نئیتّه،  
بی هنگمه تلا وپّه که بورده

اسا هرماقه که شیوِپّه جبهه،  
ونه دَخِل، بوشا وپّه که بورده

شه جانِ پِر سرره، دس کشیئه،  
وچه جای ببا وپّه که بورده

شه سالُ سر ره یازهره نوشته،  
نمه هین چه قضا و یه که بورده

کُل و اسفنجه دی، ها کرده و مار،  
هله و چش برا، وّیه که بورده

دواره خون جا، قامت دوسّه،  
گمونم، طالبا وّیه که بورده.

روی پیشانی‌اش یازهره می‌نوشت  
نمی‌گویم این چه قضایی بود که رفت

اسفند دود کرده و مادر  
هنوز چشم به راه بود که رفت

دو باره با خون قامت بست  
به گمان طالب بود که رفت

## اقدس خیر الله - بابل

ملکیمیت/ملک الموت

مه تن ترسیمه اون دنیا ره بنّه  
 نیئا ملکیمیت وا ره بنّه  
 نخوامبه در هاکنیا گل بن  
 مه هسکا ته هسکا ره بنّه

می ترسم تنم به اون دنیا بخورد  
 نیایی و به باد مرگ بخورد  
 نمی خواهم دیر کنی و زیر گل (خاک)  
 استخوان من به استخوان تو بخورد

نشو، دوتی ته کا، جنگ خیر نخوانه  
 همش وشنائه خده سیر نخوانه  
 مینا عاروسیکا عاروس پیرن  
 نشو بابا، تفنگ کا پر نخوانه

نرو، تو که می دانی، جنگ خیر نمی خواهد  
 همیشه گرسنه است، خودش را سیر نمی خواهد  
 من و عروسک و پیراهن عروس  
 نرو بابا، تفنگ که پدر نمی خواهد

مه عمره ساعت تیک تاک بچوسته  
 ته دامادی حموم ساک بچوسته  
 دشنی یل بی بمی خشیک هیته چویی  
 ته هسکا ره چنه خاک بچوسته

عمر مرا تیک تاک ساعت جویده است  
 ساک حموم دامادیت جویده است  
 داشتی میری بل بودی وقتی آمدی چون چوب خشک شدی  
 چقدر خاک استخوانت را جویده است!

چتی ته دو به دو بوردی، گلیله!  
 مه ریکا تن فرو بوردی، گلیله!  
 مه چش جا خو ره بیتی تا همیشیک  
 شه اما خار خو بوردی، گلیله!

چطور تو باشتاب رفتی، گلوه!  
 در تن پسرَم فرو رفتی، گلوه!  
 از چشم من خواب را برای همیشه گرفتی  
 ولی خودت به خواب خوبی رفتی، گلوه!

## حوا واحدی گشینیانی - شیرگاه

چش به را/منتظر

چنده ونه شه چلچلایِ چش به را باشم؟

سون زمسون هِوا، مشتِ میا باشم؟

چنده شه چش چشه پراز هادم روجینِ په

غمه دچینم سینه سر، بی سر، صدا باشم؟

هر شو پشو زمه شه تیناری یه دفتره

شی دل گمه، چنده ونه بی دس وپا باشم؟

شو تا تلاونگی، تیک بوئه دلِ ارمون

تسیح مه دَسا، دس به دامونِ خِدا باشم؟

دلتنگی یِ وَر، غم بتاچندیه می دلّه

تا که ونه تی درده هر شو مبتلا باشم؟

چن تا بهارسه، نمو، می لاله‌ی پیغوم

دیگر نتومبه، چش به راهِ دشتِ وا باشم

ای بی قرارِ تی پلاکا هسکا بیمه

ترسیمبه اتا روزِ بیی که، دمِ بدا باشم

ای اربعین بیّه قسیمِ دمبه ابوالفضله<sup>(ع)</sup>

می دل گنه، این گش ونه حاجت روا باشم

### \*برگردان

چقدر باید منتظر چلچلایِ خودم باشم؟  
مثل هوای زمستانی سرشار از مه باشم

چقدر، چشمانم را کنار پنجره قرار دهم  
غم را روی سینه بچینم و بی صدا باشم

هر شب دفتر تنهایی ام را ورق می‌زنم  
در دلم می‌گویم چقدر باید بی دست و پا باشم؟

شب تا صبح، آرزوهای دلم پهن باشد  
تسبیح دردست و دس به دامانِ خدا باشم؟

در کنارِ دلتنگی، غم در دلم می‌تازد  
تا کی باید هر شب به دردت مبتلا باشم؟

چند بهار است که پیغامِ لاله‌ام به من نرسید  
دیگر نمی‌توانم در انتظار بادِ دشت باشم

باز هم بی‌قرارِ پلاک و استخوانت شدم  
می‌ترسم روزی بیایی که از یا افتاده باشم

دوباره اربعین شد و به ابوالفضل<sup>(ع)</sup> قسم می‌دهم  
دلم می‌گوید که این دفعه باید حاجت روا باشم

## حوا واحدی کشیانی - شیر گاه

یاد بیاریم/به یاد آوریم

نِلمه که دشمن می سر چادر ره بیره  
 بونه مگر خون شهیدون بوه پامال؟  
 جانه هدانه خاک و ناموسسه، آمو  
 نِلمه شهید آرزو ره هاکنن چال  
 آی دشمنون، نقشه دچینه تا بهیرن  
 ایموئه، تقواره، خشی ره هر زن جا  
 آی جنگ نرمه را بدانسه تا دواره  
 غیرته پر هادن، جوونای تن جا  
 آمو منا تی راه، حسینی هسه خواخر  
 زینب امه الگو ونه باشه مسلمون  
 دس دس نکن، فرصت نموتسه امسه  
 آی یاد بیاریم فکه و خون شهیدون  
 بانو، ته سون گوهر و، بارزش هستی  
 اما نهل تیفون ته جا بیره صدقه  
 دنیای کلاکه خله بی رحمه هرچن  
 دومی منا ته، دشمن ذات و هدقه  
 قاسم سلیمانی امه راه چراغه  
 دشمن امه آوازه ره بشنوسه لس لس  
 هر جا شه لینگه کج بهشته، ناگمونی  
 سیلی بخرده عاقبت، این ملت دس

نمی گذارم که دشمن چادر را از سرم بردارد  
 مگر می شود خون شهیدان پایمال گردد  
 جانشان را برای خاک و ناموسشان دادند  
 امروز نمی گذارم که آرزوی شهیدان را نابود کنند

دوباره دشمنان نقشه کشیدند تا  
 ایمان و تقوا و خوشی را از هر زنی بگیرند  
 جنگ نرم را به راه انداختند تا دوباره  
 غیرت را از جوانان ما بگیرند

خواهر، امروز راه من و و شما، راه حسین (ع) است  
 حضرت زینب باید الگوی ما باشد ای مسلمان  
 وقت را هدر نده، برای ما فرصتی نماند  
 دوباره، فکه و خون شهیدان را به یاد بیاوریم

بانو، تو مانند گوهر با ارزشی هستی  
 اما نگذار که طوفان صدف وجودت را از تو بگیرد  
 امواج دنیا بسیار بی رحم است اگرچه  
 من و شما ذات و هدف دشمن را می دانیم

حاج قاسم چراغ راه ماست  
 دشمن آوازه ی ما را کم شنید  
 هر کجا که دشمن پیش راکج گذاشت  
 آخر از دست این ملت سیلی خورد

نِماشون شو بیّه تنگه منه دل  
کِمین خاکریزِ بنِ بیّه تِ منزل

مِنا مِ دل دِتایی بال ب گردن  
نِواجش دِمیی آ نیشرمی دِرون

خَله وَخته مِ خوره سر نَزندی  
رو پاپلی ننی پر پر نَزندی

مِ دل تنگا مِ دل تنگا نینی ته  
دِرا دروازه نیم لنگا ننی ته

اِسات هسگا، پلاک ره خامبه  
ته پاره ساکف لواس چاک ره خامبه

تِره کاشک شهید بیاردِبون های  
تِره کفن دِپید بیاردِبون های

مِ دل تنگا مِ دل تنگا مِ دل تنگ  
خَله سالِ پسرِ نمو، بورده جنگ

بِوا توک هدائه شِ دستِ چو ره  
کَمر بشکِسته چشِ ندانه سو ره

### \*برگردان\*

هنگام غروب شده و دل تنگم  
زیر کدام خاکریز خانه ات شده

من و دلم دوتایی دست دور گردنمان  
مویه می کنیم و روی تراس نشستیم

خیلی وقته به خوابم سرکشی نمی کنی  
پروانه نمی شوی و بال بال نمی زنی

دلم تنگ و دلم تنگ و تو نمی آیی  
در و دروازه نیمه باز و تو نمی آیی

حالا استخوان و پلاکت را می خواهم  
ساک و لباسهایت پاره پاره را می خواهم

کاش شهید می شدی می آوردن  
تو را کفن پیچ می آوردن

دلم تنگ و دلم تنگ و دلم تنگ  
خیلی ساله پسرم رفته جنگ و نیامد

عروسی ک وونه چکه سِمائِه  
هِمیشِ بَوایِ تِک ت ونگا وائِه

نماشونِ مِرِه آجیشِ ها کرده  
مِ غم، خنده ی در ره پیشِ ها کرده

شهیدِ خونِ سر ره شابِ نزنِ های  
بسوتِ دلِ مِ لابِ لابِ نزنِ های

اگه دشمنِ سامونِ قَلتِ بوشه  
گَتِ تیکه ونه دندونِ آ گوشه

تِ بوردِنِ جا اگه دل چاکِ بَموندِس  
خِدا شُکِرِ ایرانِ خاکِ بَموندِس

پدرت به چوب دستی اش تکیه داد  
کمرش شکسته و چشمانش نور ندارد

عروسی ک می شود با رقصِ مازنی  
همیشه لبانِ پدرت نامِ توست

هنگامِ شب است و تب و لرز دارم  
غم من در خنده هایم را بست

روی خونِ شهیدِ گامِ نزنِ آی  
دل سوخته ام را قاچِ قاچِ نزن

اگر دشمنِ درهایِ مرز را بگشاید  
بزرگترینِ تیکه دندان و گوشش است

اگر با رفتنِ تو دلمِ پاره ماند  
خدایا شکرِ خاکِ ایرانِ ماند



## مبین اکبر نژاد - زیراب

چراغ قرمز

### \*برگردان

پشت چراغ قرمز و از دور  
 پسرکی مانند جرقه ی آتش می آید  
 کنار آستینش دانه دانه سوخته  
 پیراهن سفید که با نخ مشکی دوخته شده  
 در دستانش گل سرخ دسته بندی شده  
 می گوید: از من یکی بخری کافیهست  
 (عصبانی) می گوید ضبط ماشین را ببند  
 نوار کاست، مخور غم گذشته رو نخونه  
 برای چه گذشته ها رو فراموش کنم  
 دلم پراز خون و چشمانم پراز اشک است  
 خیلی وقت است مادرم رهايم کرد و رفت  
 مرا کنار خواهر گذاشت و رفت  
 پدرم آه از پدرم هم خبری نیست  
 همیشه زندان و یابا دوستان معتاداست  
 برای چه گذشته ها گذشته ؟  
 دلم از خون و چشمم از گریه پراست  
 در دست پدر همیشه چوب دیدم  
 رنگ و روی مادرم را همیشه تاریک دیدم

چراغِ قرمزِ پِشتا دیاری  
 اینه آتا ریکا، سِسرِیکِ واری  
 ونه اوسِی وَر تیم تیم بَسوته  
 جمه اسپه سیو تا جا بدوته  
 ونه دَس سِرِخ گُل دَوِسیه دَسّه  
 گنه: آتا مه جا بَخِرینی وِسّه  
 دَکوش ضبَطه نوار بیسا بَمونده  
 مَخور غم گذشته ره نَخونده  
 چچی وِسّه گذشته ها گذشته  
 مِ دِلّه خون، مِه چشّه بِرِمه مَشْتِه  
 خَله وَخْتِه مِه مار سر بشته بورده  
 مِرِه مِه خِواخِرِ وَر بشته بورده  
 بَوا! آ مَه بَوا، بی سَرا پوسِیه  
 هَمش زندون، هَمش معتاد دوسِیه  
 چچی وِسّه گذشته ها گذشته  
 مِ دِلّه خون، مِه چشّه بِرِمه مَشْتِه  
 بَواي دَس، هَمیشک چو بدیمه  
 شِ مارِ رنگا رو ره شو بدیمه

سِرِه یِ فَرشَا یخچالِه بروتِه  
 مِه مارِ بختا اِقوالِه بروتِه  
 وچونِ دوشِ صیوی، کیف، دَسّه دَسّه  
 وِشونِ مدرسه آ من... دیگه وِسّه  
 دوازده، یازده آ ده ره بِمو جِر  
 چراغ، قرمز بَمون مِ وِخ، نَوِه دِر  
 چراغ سبزا ماشینِ روشِ بَیتنه روش  
 ارسکینِ صَدقاتِ صِندوقِ دوش...

فرش و یخچال خانه را فروخت  
 بخت و اقبال (جهیزیه) مادرم را فروخت  
 روی دوش بچه‌ها هر صبح کیف  
 مدرسه‌ی آنها... آه دیگر کافی است  
 دوازده، یازده و ده را پایین آمد  
 ای چراغ قرمز بمان وقتم دیر نشود  
 چراغ سبز شد و ماشین‌ها حرکت کردند  
 بازویش را روی صندوق صدقات گذاشت و ...

## علیراد محمدی - قائمشهر

إِسْأَرِه دَوَّه/إِسْأَرِه بَأْشِد

مِه دِل مَشْتِ بَهَارِه بِيَقْرَارِي كِنْدِه يَارِسَّه  
مِيَا رِه او دَوَسَّه بِرْمِه زَارِي كِنْدِه لَارِسَّه

وِنِه دَشْتِ هُوَا رِه تو دَوْنِدِم تو بَه تو بَوَم  
بورم تا آسِمونِ كَشِ هُوَايِ سِرْخِ رو بَوَم

شِه دَسْتِ جَا شِوَارِ دِيْمَه او بِيْرِم كَهو بَوَه  
پِسو هَادِمِ شِلَابِ كو رِه تا سِيْنِه قَنو بَوَه

دَوْنِدِم شُوي دَسْتَا لِيْگَا دِلْتَنگِ مِيَايِي رِه  
بَسُوْزَنْدِم حِصَارِ سُوْزَا سِرْمَايِ صِوَاچِي رِه

نِلْمِبَه تَشِ بُوَاْرِه آسِمونِ جَا نَمونْدِه دِل  
بِنِه شِه زَخْمِ جَا رِه او دَوَسَّه تا بَمونْدِه گِل

نُوونِه آسِمونِ، إِسْأَرِه دَوَّه تِه دَنِي بوشِي  
سِيوئي گِرْبِه گِر بِيَه شِه سُوِي جَا وِرِه نوشِي

وِنِه شِه سِيْنِه رِه سَرِ نِيْزِه يِ جَا مِشْكِ بو بِيْرِم  
بِتَاشِمِ دِشْمِنِي رِه هَاشِمِ سَرِ چِشْمِه سو بِيْرِم

مِه دَلَّه سِرْخِ وارشِ ذوالجِنَا بَيْرِه بِپاچِنْدِه  
 مِه دَشْتِ ناخِشِ شو رِه مِيا بَيْرِه بِتاچِنْدِه

تو دارِ تَنَه اِفْتابِ تِه خِواهُونِي خِنِه بَيْرِه  
 وَنِه بَسوتِ مالِ دِيمِ، تِلَاوَنگِي بِنِه بَيْرِه

### \*برگردان\*

دلیم پر از بهار هست بیقراری میکند برای یارش  
 ابر را آبیاری کرد و گریه زاری میکند برای لار  
 باید هوای دشت را تاب بیندم به هر طرف تاب بخورم  
 بروم تا کنار آسمان هوای سرخ صورت بشوم  
 با دستم از صورت نم باران آب بدوشم کیود بشود  
 به پیش بدهم باران تند را تا سینه ام جوی آب بشود  
 بیندم دست و پای شب دلتنگی ابری را  
 بسوزانم هسته سرد سرمای صبحگاهی را  
 نمیگذارم آسمان آتش بیارد دل برایم نماند  
 زمین جای زخمش را باید آبیاری بکند تا گل بماند  
 نباید آسمان ستاره ای باشد و تو نباشی  
 سیاهی گره در گره بماند تو با نورت باز نکنی  
 باید سینه ام را با سرنیزه بوی مشک بگیرم  
 دشمنی را بتراشم و از چشمنه‌ی هاشم روشنی بگیرم  
 دلیم را باران سرخ ذوالجناح بسازد و پاره پاره بکند  
 شب ناخوشی دشت را ابر بتازاند و ببرد  
 تن تب دارم را آفتاب خواستن تو خانه بگیرد  
 جای سوخته اش را خروس خوانی صبحدم آرام بگیرد

## فاطمه (رویا) اسدالهی - قائمشهر

تِه آسمون / آسمان تو

بی ته چه شو نشونه خو  
تا شه خیالّه پَر هدم  
چنده مه دله گپ ذره  
خامبه صداره سر هدم

گیسه ره هئی تَتو دمه  
تو بخره تِه آسمون  
آنده ایارمه تسه خو  
چشه نکن میا یِ سُون

شرم و حیا ره بل بِنه  
دَسّه سَرین هکن مه وه  
خوامبه ستاره بچینم  
شوره وجین هکن مه وه

دل جه بَرُو، بَرُو بَرُو  
تسه بمومه نال سر  
خنده هکن، مهوسّه آی؛  
غرصه بموئه دل وَر

## \*برگردان

چرا شب بدون تو خوابش نمی‌برد  
تا خیالم را به پرواز در بیاورم  
چقدر دلم پر از حرف است  
میخواهم صدایم را سر بدهم

موهایم را تکان می‌دهم  
تا در آسمان تو تاب بخورد  
آنقدر برایت خواب می‌آورم  
چشمت را شبیه مه غبار آلود نکن

شرم و حیا را کنار بگذار  
دستت را برای من بالش درست کن  
میخواهم ستاره بچینم  
شب را برای من وجین کن

با دلت بیا بیا بیا  
به خاطر آمدن رو ایوان  
برای من بخند که باز  
غصه آمده کنار دلم

بو هکنم ونوشه ره  
 ویشه‌ی چلچلا بوم  
 چش کشمه، ته بوردی په  
 چنده ونه، قِلا بوم؟

تنگه مه دل نماشتِ سر  
 تاریک شو ره وا دره  
 سینه تش هایتی غم جا  
 دین و بختِ کا دره

گل بنفشه را بو کنم  
 برای دشت تو چلچلا بشوم  
 خیره می شوم به راهی که تو رفتی  
 چقدر باید خودم را جمع جور کنم  
 غروب شده و دلم برایت تنگ شده  
 شب تاریک باد دارد با خودش  
 دلم از غصه آتش گرفته  
 زندگی و اقبال من بازی اش گرفته

## فاطمه (رویا) اسداللهی - قائمشهر

خدا دونده/خدا می داند

## \*پرگردان

در و دیوار عزادار است  
روز ما پر از شب است  
خدا می داند نام حسین  
آبروی ما است

چشم زمین را خون گرفته است .  
باد تنها را باد می برد .  
تمام وجودم پر از دلهره  
چرا دلم اینطوری کی بود است .

خودمان را هی تکان می دهیم .  
غم هایمان بیصدا شد  
چشم های طفلان حسین  
بی خواب شده است

سر و تن تو بوی مشک می داد  
خدا هم برایت بغض کرده  
زمین پر از فریاد شد  
دلمان پر پر شده است

در و دیفار عزا بیته،  
امه روز مشت شو هسته  
خدا دونده حسین نوم  
امسسه آبرو هسته

زمین چشه خون بیته،  
تناری وا ره وا ورنه  
میره دلشوره سر هایته  
چه اینتی دل کئو هسته

شه خده هی تکون دمبی  
امه غم بی صدا بیته  
که طفلون حسین چش  
دیگه بی خت و خو هسته

ته سر تن مشک بو داهه  
خدا برمه گلی بیه  
زمین شونگا شیونگ کنده  
امه دل، پر پتو هسته

صِلَاتِ ظَهراً خُونِ وَاَرْنَه  
 زَمِيْنَه لِرْزَا تُو بِيْتَه  
 نَمَازِ ظَهْرِ عَاشُوْرَا  
 چَه اَنْدَه مَشْتِ تُو هَسْتَه  
 اَگَه بِي باغْبُوْنِ بِيْمِي،  
 اَگَه دَنِيَا تَرَاکِ بِيْتَه  
 حَسِيْنِ جَانَّه صَدَا زَمِي:   
 بَهْشْتِ مَشْتِ تَه بُو هَسْتَه  
 کَمِيْنِ افْتَابِ تَکِ خُوْنَه ؛  
 کَمِيْنَتَا سُر، سُوَا شُوْنَه  
 تَه غَرْصَه لَا بِيَه هَر جَا،  
 اَمَه دِيْنِ دَرُو هَسْتَه

موقع اذان ظهر خون می بارید  
 بیابان تب و لرز گرفته.  
 چرا نماز ظهر عاشورا  
 تب دار است  
 اگر بی باغبان شدیم .  
 اگر دنیا ترک برداشته  
 حسین جان را صدا می زنیم:  
 بهشت پر از بوی تو است  
 کدام افتاب لبش خونی است  
 کدام سر جدا می رود  
 غصه هایت، همه جا پخش شده  
 بودن ما انگار دروغ است



## مسعود بنی شیخ الاسلامی - ایزد شهر

مه دَوین/بودن من

تبارِ کوه و گَننم وئِه، بورده  
آمه اوپه‌ی آدم وئِه، بورده  
بَسوته ونگه‌وا دَو وینه دوش  
بوارم و نوارم وئِه، بورده

از تبار کوه و گندم بود، رفت  
از مردم آبادی ما بود، رفت  
فریادی سوخته بر دوشش بود  
چونان ابری که می‌بارد و نمی‌بارد...

مه دَوین مَشْتِ گزنا اُ تلی  
هَن دُکْتَمه، اوله بِمو مه گلی  
آ قطارِ مَشْتِ خَننه، نشنونی؟!  
رِزلی مه، رِزلی مه، رِزلی

زندگی ام مملو از خار و گزنه  
در چاله افتاده‌ام، گلویم تاول زده است  
آی قطارِ مملو از خنده و شادی، نمی‌شنوی؟!  
ریزعلی‌ام من، ریزعلی آن دهقان فداکار

مره چیه زمسّونه، بهاره  
 مگه ناننی مه دل بسوته جاره؟  
 مره نو بموئه تِه دلِ ارمون  
 هَنَّتّا چوگلی مه اسپاره؟!!

چه فرقی به حالِم دارد زمستان است یا که بهار؟  
 مگر نمی دانی که دلم سوخته زاری ست؟  
 به من نگو آرزوی دلت از سفر باز گشته است  
 آیا این خرد چوب آن سپیدار بلند من است؟!!

وَشَنی بتیم تِه گهره لا هکننه  
 چی زارِ جا تهره کما هکننه  
 تِه خونِ جا مزوّر کَننه دزّی!  
 تهره رایه مگه پیدا هکننه؟!!

با شکمِ گرسنه گهوارهات را می تکاندم  
 با رنج و مشقت بسیار بزرگت نمودم  
 با خون تو دورویان چپاولگر به غارت پرداخته اند  
 مگر من نور را از سر راه پیدا کرده بودم؟!!

## سمانه ناسوتی — محمود آباد

بوردی ارفتی

دل دردِ بارِسا مَره تی غم سره‌ایته  
دلتنگی جا مشت اندونه منه چش  
تی آرزو که نوبهارِ رنگ و بو دا!  
چی عید پیشی ولگ شندونه منه چش!

### \*برگردان

دل از درد مملو است و غمت مرا دربر گرفته  
با دلتنگی چشمانم چون آب بندانی پر است  
آرزویت که رنگ و بوی بهار را میداد  
حالا چطور دم عیدی بر گریزانست چشمانم!

روزگارم با نیامدنت پر شده  
می دانی چگونه بی خواب و خوراکم برای تو؟  
چشمم آنقدر بر سر راهت روشن ایستاد که  
به مانند چراغ روبه خاموشی شدم برایت

تو آرزوی کربلا را در بارت پیچیدی  
سربند یا زینب را بر پیشانی ات بردی  
لباس رزم را یا علی گونه به تن کردی  
وبه این ترتیب دل کبوتر شده ات را بردی

تا گلوله در سینه ی سرخت جای گرفت  
بر گریزان پاییزی شد و گل پرپر شد  
یک استخوان کوچک هم نداشتی که برگردی  
چه به مانند پرستوی پرسوخته شدی

می سال و ما با تی نمونن هی بموئه  
دوئی چتی بی خِتِ خو بیمه ته وسّه؟  
چش آنه بوردِ راهِ سر روشنِ هِرِسا  
لمپای پک پک زنه سو بیمه ته وسّه

توو کربلای آرزو سارخ، دوسسی  
یا زینبِ سربندِ سالِ سر بوردی  
رزمِ لباسسه یا علی واری ذکر دی  
آخر شه کوتر بیّه دلّه در بوردی

تی سرخ سینه تا گلپله جا بهیته  
پاییزِ ولگِ شنِ بمو، گل بیّه پرپر  
اتا پچیکِ هسکا ناشتی دگردی؟  
چی پر بسوتِ چلچلا بیی هوا سرا!

بوردی بمردن ره شه سر مجنون هکردی  
 گنه: بهاری ما ره تن بیته بیابون  
 وشکو بزوئه ته دهون سرخ تی تی  
 اتا نفر بیّه زمین سر هزارون  
 خوامه غمیره ونگ وا ره سر بهیره  
 این بیقراری ی چشم جا را دووشم  
 آخدا ته منزل تا کمین دشت بنوئه؟  
 پاییز وا بومبه ته وه صحرا دووشم  
 سو کمه شه هر دتا چشمه خاک خل تن  
 تیم تیم هسری جا کلمه دم نئیرم  
 ای عید پیشی بیّه مه سینه کهوئه  
 سوزمه ته یاد پلی نم نم بمیرم

رفتی و مردن را مجنون خودت کردی  
 می گویند: بیابان بهار را بر تنش گرفت  
 شکوفه ی سرخ دهانت گل کرد و  
 یک نفر روی زمین چون هزاران شد!

می خواهم بغضم صدایش را بلند کند  
 و با این چشمان بیقرارم به راه باشم  
 آخر کدام دشت منزلت شده که نمیدانیم!  
 باد پاییزی می شوم تا به خاطرت در صحرا  
 باشم

روشن می کنم دوچشمم را بر تن خاک بیابان  
 با دانه دانه اشکم می ریزم و آرام نمی گیرم  
 بهار شد و به خاطرت سینه ام کبود است  
 می سوزم تا کنار یاد تو آرام آرام بمیرم

## شعبان زلیکانی (گلکار) – ساری

اگر ویندی / اگر می‌بینی<sup>۱</sup>

اگِه ویندی بومِ لو اِفتابمه  
 شو و روز اسیرِ ته حسابمه  
 چشه وَندمه دور و ورّه نِشِم  
 دومبه شه تِه لینگِ آتا شاپمه  
 اینجه هندا گت دریائه تِه نوم  
 آتی خسته یِ گبِ سیرایمه  
 اگِه ویندی مِرِه لو زنده زَمون  
 لو که خارِه، تَشِ کَشِ کبابمه  
 روز و شو سنگِ بواره وارِشِ جا  
 فدایِ تِه خونِ بی نِقابمه  
 تَشِ جور سیوهیِ پِرشِ بئه  
 سَوکِ تابوتِ وِم شِلاِیمه  
 اگِه ویندی بومِ لو اِفتابمه  
 گدایِ هِسْتِکایِ صوابمه  
 خَلِ چشِ اینجه پِرِ زور و زَره  
 تِکِ پِرِ شِعارِ "من گُلابمه"  
 تِه خووشِ راه چه تلی دَپیتوئه؟  
 اسیرِ سوالِ بی جوابمه  
 تِه مِروم اسیرِ جور دُوستوئه

### \* برگردان

اگر می بینی آفتاب لب بام هستم  
 شب و روز اسیر حساب توهستم  
 چشمم رامی بندم تا اطرافم را نبینم  
 می دانم به اندازه ی یک گام کوچک توام  
 اینجا نام تو به انداره ی اقیانوس است  
 هر چند خسته ی سرابی بزرگم  
 اگر می بینی روزگار به من صدمه می زند  
 صدمه نه بلکه کباب روی آتش هستم  
 اگر روز و شب به جای باران، سنگ ببارد  
 باز هم فدایی خون توهستم  
 اگر تاریکی مانند آتش، هجوم بیاورد  
 کنار تابوت سبکت، باران شدید می شوم  
 اگر می بینی که آفتاب لب بام هستم  
 همچنان گدای استخوان توهستم  
 چشمان زیادی اینجا با زر و زور پراست  
 دهانهای زیادی ریاکارانه شعاری دهند  
 راه زیبایی تو چرا باخار مسدود شده؟  
 اسیر سوالاتم که جوابی ندارند

<sup>۱</sup> – شاعر این اثر را در وزن هجایی سروده و وزن عروضی رعایت نشده است

بِرْمِه ی تِه سِنِگِرِ خَرَابْمِه  
 دَل دِیگِه جِدایی جِم تِیک تِیکوئِه  
 دَسْت بِه دَامِنِ تِه عِکَس و قَابْمِه  
 نَکَانِه بَاوَرِی شِل هَسْتِه پِیْنِمِه  
 چِکِلِ طَاقَت و کَوِه تَابْمِه  
 گَبِ اَوَّل ، گَبِ اَخِر هَمِیْنِه  
 تَشْنَه ی تِه رَاه و ذِکْرِ نَابْمِه

مرام تو مانند اسیر زندانی است  
 گریه ی سنگر خراب توأم  
 دل از شدت جدایی تکه تکه است  
 دست به دامن قابی عکست می شوم  
 نکند تصور کنی فراموشت کردم  
 همچنان مثل صخره مقاوم هستم  
 حرف اول و حرف آخر به جزاین نیست  
 تشنه ی راه تو و ذکر ناب تو هستم

## حسن احمد نژاد - بابل

نخار/بیمار

پنماز بیهه اوزر زو هوا ره  
مندلی ونگ و وا کرده زنا ره

برو آتا تازه چایی دم هاکن  
مه دل ره غم دانه فکر غم هاکن

### \*برگردان\*

بعداز ظهر بود هوا باد نرمی میوزید  
مندلی خانمش را صدا میکرد

بیا یک چایی تازه دم درست کن  
دل من غم دارد فکر غم من باش

دل من بی هوا شد و حالش خراب است  
فکر میکنم غم خفته من بیدار شد

مندلی دو تا گو ساله داشت داخل طویله  
صبح ها و عصرها گوساله را تیمار  
میکرد

میگفت میشود گوساله ها بزرگ شوند  
پسر یک دونه من مهندس شود

حنابندان پسرم گاو را بکوشم  
دوستان پسرم را جمع کنم

تا صبح رقص و سماع بکنم  
پسر یک دونه خودم را داماد کنم

مه دل کو سروشته نخار بهییه  
مره نمنه غم ویشار بهییه

مندلی دتا گوگزا داشته تلوار  
صواحی و نماشون کرده مارمار

گته بونه گوگزا دمس بهووه  
مه آتا نو جوون مندس بهووه

بکوشم گوره ونه حنابندون  
جم هاکنم شه پسر رفقون

تا صواحی چکه سما هاکنم  
شه آتا پسر ره زوما هاکنم

مندلی دل رج به رج ارزو  
ندونسه زمونه بدیه خو

ونه پسر آ تازه نوج بزه ریش  
ونه شاب صدا بموهه سرپیش

بته پر ته خسه تن بلاره  
ته تن بوسسه پیرهن بلاره

خبر دانی جبهه شونگ و شوَنگِه  
سراسر وطن توپ و تفنگه

کیله کیله روشایته اونجه‌ی خون  
پر پتو بهینه امه جوونون

در دل مندلی ارزوها ردیف ردیف بود  
اما نمی دانست روزگار براش خواب دید

پسرش که تازه ریش صورتش در آمده بود  
صدای پایش در حیاط شنیده شد

گفت بابا قربان تن خسته تو  
قربان پیراهن باره تن تو

خبر داری جبهه ناله و فریاد هست  
تمام جبهه پر از توپ و تفنگ هست

خون شهدا مانند جوی اب جریان دارد  
تمام جوانان ما نابود شدند



## فاطمه (رویا) اسداللهی - قائمشهر

هارش/نگاه کن

مه غرسوئی، مه درمونی، مه دردی؟!  
 زمسون هوایی چنده سردی  
 مِه زار زار کش کندی چه اینتی  
 ونه چن کش بمیرم تا دگر دی

غم منی. درمان منی، یا درد منی؟  
 مانند هوای زمستان خیلی سردی  
 چرا این گونه مرا به زاری می کشی  
 چند بار باید بمیرم که برگردی

زمستون دو به دو کنده په هارش  
 بهار شه رختِه نو کنده په هارش  
 هلی دار اسپه پیرن جه، دواره  
 پئیز دلّه او کنده په هارش

زمستان در حال دویدن است برخیر، بین  
 بهار، لباسش را نومیکند برخیر، بین  
 درخت آلوچه با لباس سفیدش دوباره  
 دل پاییز را اب میکند، برخیز، بین

## قاسمعلی علی زاده افروزی – بابل

تره یاده / دریادت هست؟

شِه دَلّه سونِ نار قاش، قاشی کمبه  
 ونه او ره حنا جا آشی کمبه  
 قلم ره دَس، گرمبه آسوک، آسوک  
 خدایِ جور تره نقاشی کمبه

بسانِ انار، دلم را شرحه شرحه می کنم  
 حنا را با خونابه اش می خیسانم  
 قلم، دست می گیرم آهسته آهسته  
 مانند خدا تو را نقاشی می کنم

تره یاده مِه وَر سو سایه کردی!  
 تمومِ جا شِه عِشقه شایه کردی  
 ته وختی اختیارِ دَلّه ناشتی  
 چچی وسّه مره تو ضایه کردی؟

یادت هست بالای سرم سایه درست می کردی!  
 همه جا عشقت را شایع می کردی  
 تو وقتی اختیارِ دلت را نداشتی  
 برای چه مرا ضایع می کردی

تَره افتاب، بَوینِه کَمِ ایارنه  
 نسومه جا اَغوَز دار شَمِ ایارنه  
 اگر پَلائِیز، حنا شِه سر دَونده  
 تَمشدونِ آی، تِه هِیبتِ ۳ لَمِ ۴ ایارنه

آفتاب چهره درخشان تو را ببیند کم می آورد  
درخت گردو درسایه سار شَم می آورد  
اگر یائیز رنگ حنا برسرکند  
بوته ی تمشک، از شگوه و عظمت تو دوباره سبز می شود

تره دارمه دلی بی کینه دارمه  
تِه خواهونی نشوتّه سینه دارمه  
تِه وسّه بیمه رسوا مردم پیش  
سیو شلوارِ اسپه پینه دارمه

تو را دارم دلی بی کینه دارم  
نشانِ عاشقی بر روی سینه دارم  
به خاطر تو پیش مردم رسوا شدم...  
روی شلوار سیاه پینه سفیدم نمایان است

## قاسمعلی علی زاده افروزی – بابل

اِفْتابِ هَمرا/هَمرا اَفْتابِ

صوی اِفْتابِ هَمرا بشته بورده  
 مِه اَرْموْتِه سَرِ را بشته بورده  
 بَهیمه چلچلا... ایسگا به ایسگا  
 قطار بَیّه مره جا بشته بورده

صبحگاهان هَمرا اَفْتابِ شد و رفت  
 آرزوهایم راسر راه گذاشت و رفت  
 بسان پرستوی مهاجر شدم منزلگاه به منزلگاه  
 قطار شد من را جا گذاشت و رفت

مه قلبِ تَش، کناری نَییه هَنتا  
 اَتی زرده! بهاری نَییه هَنتا  
 پخوک بزّه هنیشته لال بَهییه  
 بهارِسّه قناری نَییه هَنتا!

آتش دلم هنوز خاموش نشد  
 مانند پائیز کمی زرد و پژمرده هست هنوز سبز نشد  
 دلم کِز کرده لال شد گوشه ای نشسته  
 هنوز برای بهار مانند قناری نشد آواز بخواند!

## جابر خانلری - شیر گاه

وَلْگِ شَنْدُونِ \* برگریزان

تو رفتی و حالا خون گریه می‌کنم  
در تمام شبانه روز گریه می‌کنم

وقت رفتن تو همبای بهار بودم  
بایز برگریزان شدم و گریه می‌کنم

به من گفتی: حتماً زمستان می‌آیی  
زمستان تا زمستان گریه می‌کنم

سر خود آرام آرام راه می‌افتم  
کوچه و خیابان و چمن گریه می‌کنم

برای خودم می‌خوانم: رفت و برگشت  
برایت با آرزوهای زیاد گریه می‌کنم

نگاه می‌کنم در تمام محل رفت و آمد است  
اعصابم خراب می‌شود و گریه می‌کنم

غروب هنگام کجا می‌روم نمی‌دانم  
برمی‌گردم سر جای خود و گریه می‌کنم

ته بوردی آ اسا خون برمه کُمبه  
نماشون تا نماشون برمه کُمبه

بهارِ تاچه بیمه، خاسی بوری  
بِهیمه وَلْگِ شَنْدُونِ برمه کُمبه

مره باتی: زمسون حتماً اُمبسه  
زمسون تا زمستون برمه کُمبه

شِه سَرخِدِ راه کَفْمبِه آسوک آسوک  
هَمِن، کوچِه، خیابون برمه کُمبه

شِه وسّه خوندمه: بورده، نموئه!  
ته ور های! ارمون ارمون برمه کُمبه

اِشْمُبِه؛ محله محله اِنّه، شوئه  
مِه آصاب بونه داغون برمه کُمبه

کِجِه شوْمبِه نَدومبِه اَیْ نِماشون  
پئی کُمبِه شِه سامون برمه کُمبه

إِسَا جِج بومبُه، رِخْتَه سینه زَمبِه  
 خدی شام غریبون بِرْمه کُمبِه  
 نیامدی و دلم را زخمی می‌کنم  
 او در حال جان دادن و گریه می‌کنم  
 یزید رَخْتَه تَن کُمبا دل جا  
 تره دم دِمبِه بیرون بِرْمه کُمبِه  
 کاهی لباس یزید را می‌پوشم و از دلم  
 تو را بیرون آورده و گریه می‌کنم  
 پیش خودم می‌گویم برود و برنگردد  
 دوباره پشیمان می‌شوم و گریه می‌کنم  
 ته داغِسّه مه ور فرقی نکنده  
 همن، کوچه، خیابون بِرْمه کُمبِه  
 از داغ تو برابم فرقی ندارد  
 کوچه و خیابان و چمن گریه می‌کنم

## سارا اصغری نفت جالی - چمستان

دلپئی / نگرانی

مه چلچلا بورده سفر نموئه  
 وعده هدا انه دیگر نموئه!  
 شه دل پئی ره بشته سنگر ور  
 سی تا بهار بیه، خور نموئه

چلچله ی من رفته سفر نیومد  
 وعده داده بود می آید، نیومد  
 دل نگرانی هایش را گذاشت کنار سنگر جنگ  
 سی تا بهار شد، خبری نیومد!

بلن بالا، قد ونه افرا بیه  
 شه پر و مار اتا ریکا بیه  
 هشتا بهار خو و صواحی ناشته  
 یک لا قوا سنگر پشت جا بیه

بلند بالا، قدش همانند درخت افرا بود  
 یکی یک دانه پسر پدر و مادرش بود  
 هشت سال خواب و صبح نداشت  
 با یک پیرهن پشت سنگر جا میگرفت

بهار بیبا، زمسون هسه مه دل  
 تتی جارِ سبه آ خون هسه مه دل  
 بویین ویشه دیواره نوج بزوئه  
 همه جا سوز آ تیفون هسه مه دل!

بهار شده ولی دل من زمستان است  
 همه جا پر از شکوفه های سفید، دل من مثل خون است  
 ببین صحرا دوباره جوانه زده است  
 همه جا سبز ولی دل من طوفانی است!

مه دل آتا؛ هزار هسه مه ارمون  
 دل سر؛ غم سیوار هسه مه ارمون  
 مه دل شو تا صواحی ناله زنه  
 خدایِ ور قرار هسه مه ارمون

دلَم یکی، هزار تا هست آرزوهایم  
 بر دلَم همچون غم نشسته است آرزوهایم  
 دلَم شب تا صبح مینالد  
 پیش خدایم قول و قرار هست آرزوهایم



## سارا اصغری نفت جالی - چمستان

دَس پینه/پینه‌ی دستانت

تِه دَس پینه، تِه دِل خون لَخْتِه لَخْتِه  
 شِه تن دارنی همیشک پیته رَخْتِه  
 صِوایی تا نماشون، محله محله  
 کیله لُو، پرزو کِنی تیره بَخْتِه!

دستانت پینه زده و دلت خونین  
 لباس کهنه همیشه بر تن داری  
 صبح تا شب، آبادی به آبادی  
 کنار جوی، پارچه می‌کشی بخت تیره را...

نِخوامبه هلی دار وشکو بیاره  
 صِواحی شِبیره ی چش او بیاره  
 نِخوامبه آرکه ما جهاز دَونده  
 تِه دنی سال و ماه نو بیاره

نمیخواهم درخت آلوچه شکوفه بزند  
 صبح بر چشم شب‌نم اشک بنشیند  
 نمیخواهم فروردین ماه جهازش را ببندد  
 تو نیستی برایمان سال و ماه نو بیاورد

## سارا اصغری نفت جالی - چمستان

خشکِ گلام/برگ خشکیده

گیلمِ گیلیمِ غرصه مه سر،  
 وارنه، بوین پئیزمه  
 میا هنیشته مه دیار،  
 نخار دل، مریضمه!

### \*برگردان

دسته دسته غم، روی سرم  
 می بارد، ببین مثل پائیزم  
 مه نشسته اطرافم  
 حال دلم خوب نیست، بیمارم

جغد نشسته زیر ناودان خانه ام  
 شب که میشود خر و یف میکند  
 شانس و بخت مرا  
 با این کارش به رخم میکشد!

مانند برگ خشکیده می آید  
 باد، مرا به هم میریزد  
 همراه خودش به دوش میکشد  
 میبرد مرا به کوه و دره!

دلم میخواد روان شوم  
 سبز شوم مثل بهار  
 دل خوشی میخواهم حتی کوچک!  
 داستانم را بگیر، خدای مهربان

پیت کله نیشته جاجِ بِن،  
 شو که بونه خو کشنه  
 مه شانس و اقواله انه،  
 شه کار جا رو کشنه!

خِشکِ گلامِ جور انه  
 وا مره هی زنه پِشو  
 شه همراکتِ دوش کشنه،  
 ورنه مره وه کِر کتو

خوانه مه دل روش بکشم،  
 سوز بووشم بهار جور  
 خوامه خشی، آته پریک  
 مه بال بیر، خدای دور!

## افسانه ضیائی جویباری – جویبار

برمه / گریه

نَدومِه چِه  
 تِه قابِ عَکسِ رِه کَشِه گِیرِمِه  
 مِه تَن  
 بویِ کَرِبلَا گِیرِنِه  
 مِه دِل  
 اَبرِ سِیاهِ نِشِیرِنِه  
 قَلَمِ رِه گِیرِمِه  
 تا تِه دِلِ گَپِ رِه بَنوِیْسِم  
 مِه دَفْتِرِ دِیْمِ جا  
 بِرِمِه وارِنِه  
 او گِیرِنِه  
 مِه چَشِ شِه کُوجِه پَسِ کُوجِه ها رِه

## \*برگردان

نمی‌دانم چرا  
 قابِ عکست را در آغوش می‌گیرم  
 تنم  
 بوی کربلا می‌گیرد  
 دلم ابر سیاه می‌نشیند  
 قلمم را  
 بردست می‌گیرم  
 تا از تو  
 چیزی بنویسم  
 از صورت دفترم اشک می‌بارد  
 و آب می‌گیرد  
 کوچه پس کوچه های چشمانم را

## افسانه ضیایی جویباری – جویبار

خاک بیبین/خاک شدن

### ✽ برگردان

صحبت کوچک با شهدا  
 خاک پای شماشدن  
 آرزوی من است  
 باخون سرخ ات  
 غیرت را مشت کردی  
 در دستانت  
 ونگذاشته ای که دشمن  
 لگد مال کند  
 آسایشمان را  
 شب که فرا می رسید  
 چشمانت خواب را گره می زد  
 به مرزهای وطن  
 که ناگهان دشمن  
 کلاغهایش را رنگ نزند  
 پروازشان ندهد  
 در آسمان ما  
 به جای کبوتران

اتنا کچکه گپ با شهیدون  
 شیمه لینگ بن خاک بیبین  
 امه آرمون

ته سیرخ خون  
 شه غیرت میس ها کرده  
 نشته که دشمن  
 لینگ ولو هکنه امه راحتى ره  
 شو که بی په  
 شه چیش خوره  
 گره زوهی  
 به مرزه سر  
 تا دشمن ناخوری  
 شه سیو قشنيک  
 رنگ نزنه  
 پر نده امه ور  
 به نوم کفتران

## علیم‌راد محمدی - قانمشهر

دگرده/برگردد

گرزِ رستمه گرو گیرمیه تا دا دا دگرده  
 چشمه ی جا آبرو گیرمیه تا دا دا دگرده  
 دست پ کشمیه دفتیره پلاکا ساک واری  
 شور و وارمیه وضو گیرمیه تا دا دا دگرده  
 سوزا سیرمای زمستونه نلمیه نوج بیاره  
 خشک و رفه چک چکنو گیرمیه تا دا دا دگرده  
 دق یارمیه آسمون بیقرار دشمنی ره  
 سنگر جا دسچو گیرمیه تا دا دا دگرده  
 آتا ورفه پوتین یکور چپی ره بو کشمیه  
 کوله پشتی ره ننو گیرمیه تا دا دا دگرده  
 ایشارمیه پ نماز شیشکا اساره سو ره  
 جا نماز دله او گیرمیه تا دا دا دگرده  
 سوک سر افتاب ت دشت میا ره سازه زنده  
 نیشتمه افتاب سو گیرمیه تا دا دا دگرده

گرز رستم را گرو میگیرم تا داداش من بر گردد  
 از چشمه آبرو میگیرم تا داداش من بر گردد  
 نمیگذارم سوز و سرمای زمستان غنچه بیاورد  
 از برف خشک قطره قطره آب میگیرم تا داداش من بر گردد  
 عقده میدهم به آسمان بیقرار دشمنی ها  
 چویدستی از سنگر میگیرم تا داداش من بر گردد  
 از یکطرف دوتا بوتین و طرف دیگه چفیه را بو میکشم  
 کوله پشتی را با نوازش میتابانم تا داداش من بر گردد  
 نزدیک اذان صبح ستاره های شش تائی و دیگر ستاره ها را میشمارم  
 دل جانمزم را آبیاری میکنم تا داداش من بر گردد  
 وقتی که خورشید از خط الزاس کوه طلوع میکند و ابر دشت را جاروب میکند  
 می نشینم و از آفتاب روشنائی میگیرم تا داداش من بر گردد

## علیم‌راد محمدی – قائمشهر

وای واری/امانند باد

آمشو مه دِلِ هِوایِ کوچِ ها کَرِدِه  
کوچِ دَکِیته سینه ره لوچِ ها کَرِدِه

وای واری کوها کمر نَکِنْدِه  
دوسته بارا دشتا کِرِ نَکِنْدِه

### \* برگردان

حال و هوای کوچ دارد دلم امشب  
توی سینه گیر کرد و امانش را برید

مثل بادی که کوه و کمره کوه نمیشناسد  
کوله بارش را بست و دشت و سرازیری نمی‌شناسد

دلخوشی ستاره دارد و می‌رود  
سر دلش غنچه گل بهار دارد و می‌رود

می‌رو کویر پر از شیر مردها  
می‌رود سامان سرزمین خشک بلاکشها

روشنائی سنگر را طواف میکند و می‌آید  
آب چشمه‌هایش را خوشه انگور میکند و می‌آید

می‌رود جای نخل سوخته را می‌بیند  
درد و بلاهای القمه را می‌بیند

می‌خواهد برود پیش مجنون توی جزیره  
پیش روشنائی ستاره‌های پر آرزو می‌رود

دِلخِشی یِ سِتاره دارنه شونه  
شه دِلِ سَرِ بهاره دارنه شونه

شونه کویرِ مَشْتِ شیرِ مَرْدون  
بلا کَشونِ خِشکِ جارِ سامون

سَنگِرِ سو ره دوره کِنْدِه اینه  
چَشِ چَشِ او ره غوره کِنْدِه اینه

شونه بَسوتِه نَخلِ جا ره ویندِه  
الْقَمِه یِ دَرْدا بلا ره ویندِه

خانِه بوره جَزیره مَجنونِ پیش  
اِسْتاره سو یِ مَشْتِ اَرْمونِ پیش

خاکِ شَلْمِچِه رِه صدا بیارِه  
سِجِدِه بورِه دِلّه جِلا بیارِه

تا پِلِ اَرَوْتَدِ بِلَا رِه ویندِه  
وَارِشِ یِ دَسْتِ دِعا رِه ویندِه

اونجِه وِداعِ شویِ بو رِه گیرِنِه  
دِشْمِنِ روزا شویِ خو رِه گیرِنِه

خِدا خِدا یِ وَنِگِه یادِ اِیارِنِه  
پِرْمِه یِ بیِ صِدا رِه دادِ اِیارِنِه

گومِ بَئیِ ساکِ دَسْتِه رِه تو دِنِه  
ناخِشِ شویِ غِرِصِه رِه او دِنِه

چَفِی رِه دوشِ گیرِنِه نِمازِ هاکِنِه  
دِلِپَئیِ رِه جِلا جِهازِ هاکِنِه

می خواهد خاک شلمچه را به صدا درآورد  
سجده کند و دلش راصیق دهد

پل باریک پر بلای ارونده را می بیند  
دسته های بارانی دعاها را می بیند

آنجا بوی شب وداع را استشمام می کند  
خواب روزا شب را از چشمان دشمن می رباید

صدای خدا خدا را به یاد می آورد  
داد گریه های بی صدا را در می آورد

دسته کوله پشتی گم شده را می تاباند  
غصه های شب ناخوشی را به آب می دهد

چفیه را روی دوشش میگیرد نماز بخواند  
دلواپسی ها را برای خود جهیزیه درست بکند

## داریوش مقصودی — نوشهر

ازدار/سرخدار

سور ،  
 اربابه خنه ی در  
 ازدار ،  
 مَچّده ممبیر  
 شه عاز پلا رِ  
 بخارده  
 شَهْره کچه...

### برگردان

سُرخدار،  
 درب خانه ی ارباب  
 درخت آزاد،  
 منبرِ مسجد  
 غذای عزایش را  
 صرف کرد  
 قاشق چوب شمشاد...



## داریوش مقصودی - نوشهر

بسوجن / بسوزان

بکوش مینه آمه دیماره کار نار  
بتاش بَورِ بِل و لیفاره کار نار

بشکین بسوجن مه دله داغ بزَن  
پیده خنه و وه دیفاره کار نار

### \*برگردان

مرا بکش اما با زادگاهم کاری نکن  
بتراش ببرباییل ولفاکارنداشته باش

بشکن، بسوزان به دلم داغ بزَن  
با خانه کهنه و دیوارش کارنداشته باش

قدرت و قامتی ندارم لگدمالم کن  
با دامسراوگا و گیلا کار نداشته باش

سوار شو، خواستی تاخت و تاز کن  
با گهرپیر و چاربیدار کار نداشته باش

آه نمیکشم نفرین نمی کنم بمان  
با دختر کوچک محل کار نداشته باش

راه را ببند روشنایی امید را خاموش کن  
با عاشقی حاشا شده کاری نداشته باش

بگذار درخت بایستد سایه ای بسازد  
باشاخه سبز و نازک کارنداشته باش

ناقددارمه، ناقد، دمیح مه سره  
گو و سسه و آمه گیلاره کار نار

سوار بَواش، خاینه تاجنی هاده  
پیره گهر و چاربیداره کار نار

آه نکشمه اراشت نکمه دَواش  
محلّه سره کچیک کیجاره کارنار

راه ره دَون اَمدِه سوره دَکوش  
خواهونی که، بَوه دیپاره کار نار

دار بِل هِرِسّه ساینه کِل بَساچه  
سبز خال و وه چلیکاره کار نار

ورگ هم دوو شال و پلنگ هم دوو  
مه جنگل و قشنگ شیکاره کار نار

گرگ هم باشد شغال و پلنگ هم باشند  
با شوکای زیبای جنگلم کار نداشته باش

قرقاول برشاخ درخت نغمه بهاری بخواند  
در تیغزار با توکای سیاه کار نداشته باش

خاطرم جمع باشد؟ دلواپس نباشم؟  
باگذرگاه چوپان و گالش کار نداشته باش

تَرِنِگ بهاره بزنه دار و خال  
لَم و لَوَار سیو تیکاره کار نار

خاطر جمی دارم؟ مه دل پی نوو؟  
کِرِد و گَالِشِه رچیپاره کار نار...

## خسرو نورانی کوتنایی - قائمشهر

تی فدا/ فدای تو

بهار نرمِ وا بومبه دگردی  
 همندِ بیچِ بیچا بومبه دگردی  
 ائی چگه سِما ره سر گرّمبه  
 ته قریون، تی فدا بومبه دگردی

باد نرم بهاری می شوم برگردی  
 گل پامچال مرتع می شوم برگردی  
 دوباره رقص و شادی می کنم  
 خودم را فدایت می کنم برگردی

فلیک مِره شه کائنه جا نَتِرسین  
 هَمیش هولای و لائنه جا نَتِرسین  
 دماوندِ و چومه مازرونی  
 مِره ای چَرخِ وائنه جا نَتِرسین

زمانه مرا با بازی هایت نترسان  
 همیشه از ترس و لرز نترسان  
 فرزند دماوند و مازندرانی هستم  
 باز مرا از گرد باد هایت نترسان

مه دل خوانه بهار ما ره بُوینم  
 هِمندی دشتِ صحرا ره بُوینم  
 چتی بونه صوی اِفتابِ سرِ جا  
 شه نِناره، شه نِناره بُوینم

دلم می خواهد ماه بهر را ببینم  
 ازدور دشت و صحرا را ببین  
 چه می‌شود به جای آفتاب صبح  
 مادرم را مادرم را ببینم

پئیزِ ما ، نِماشون هَسّه شومبه  
 مه دل آتا کِلا خون هَسّه شومبه  
 درمبه شومبه اما غم مه دوشا  
 دِتا چش سونِ اِندون هَسّه شومبه

غروبِ ماه پاییز است و می روم  
 دلم یک کوزه ی پر ازخون است و می روم  
 دارم میروم اما غم روی دوشم  
 دو چشمم مانند آبندان است و می روم

## خسرو نورانی کوتنایی - قائمشهر

زمستون هوا/هوای زمستان

ته بوردی، موجرا بیته مینه دل  
 آیی بی سر پناه، بیته مینه دل  
 میره لَرزا تو بیته ول نکنده  
 زمستون هوا بیته، مینه دل

تو رفتی، دل من زخمی شد  
 باز بدون سر پناه و بی گس شد  
 تب ولرز گرفت مرا، رهایم نمیکند  
 هوای زمستانی شده دل من

بزویی دار آ چو چله، پرس بور  
 خراب هاگردی مینزله، پرس بور  
 هزار آرمونه لینگ لو هگردی  
 بخردی مه سر و دله، پرس بور

سرشاخه‌ی درخت را زدی برو  
 خانه را خراب کردی، برو  
 روی هزاران آرزو پا گذاشتی  
 سر و دلم را خوردی، برو

قَلَم! چه گپ نَزئی، بی صدایی؟  
 چه آنه بی چِمِر، بی وَنگا وایی؟  
 نویندی! که آلوک دنیا ره بیته؟  
 هلا شه تَگه میم زندی خدایی؟

ای قلم! چرا حرف نمی‌زنی و ساکتی؟  
 چرا اینقدر خاموشی و سرو صدا نداری؟  
 مگر نمی‌بینی دنیا در آتش می‌سوزد؟  
 خدایی هنوز می‌خواهی لب باز کنی!؟

## سمانه ناسوتی — محمود آباد

وشکو هدا/شکوفه داد

### \*برگردان

تو آرزوی کربلا را در بارت پیچیدی  
سربند یا زینب را بر پیشانی ات بردی  
لباس رزم را یا علی گونه به تن کردی  
و به این ترتیب دل کبوتر شده ات را بردی

تا گلوله در سینه ی سرخت جای گرفت  
بر گریزان پاییزی شد و گل پرپر شد  
یک استخوان کوچک هم نداشتی که برگردی؟  
چه به مانند پرستوی پرسوخته شدی

رفتی و مردن را مجنون خودت کردی  
می گویند: بیابان بهار را بر تنش گرفت  
غنچه های سرخ همراه خونت شکوفه داد  
یک نفر روی زمین چون هزاران شد!

می خواهیم بغضم صدایش را بلند کند  
و با این چشمان بیقرارم به راه باشم  
آخر کدام دشت منزلت شده که نمی دانم  
باد پاییزی می شوم تا به خاطرت در صحرا باشم

روشن می کنم دوچشمم را بر تن خاک بیابان  
با دانه دانه اشکم می ریزم و آرام نمی گیرم  
بهار شد و به خاطرت سینه ام کبود است  
می سوزم تا کنار یاد تو آرام آرام بمیرم

توو کربلای آرزو سارخ دَوَسّی  
یا زینبِ سربندِ سالِ سر بُوردی  
رزمِ لباسه یا علی واری دَکردی  
آخِر شه کوترِ بیّه دلّه دَر بُوردی  
تی سرخِ سینه تا گلילה جا بهیته  
پاییزِ ولگِ شنِ بمو، گلِ بیّه پرپر  
اتا گلی یه هسکا ناشتی دَگردی؟  
چی پَر بسوتِ چلچلا بیّی هوا سرا!

بوردی بمردنه شه سر مجنون هکردی  
گنه: بهاری ما ره تن بیته بیابون  
وشکو هدا ته خون همرا سرخ تیتی  
اتا نفر بیّه زمینِ سر هزارون  
خوامه غمیره ونگِ وا ره سر بهیره  
این بیقراری ی چشمِ جا را دووشم  
آخِد ته منزل تا کیمین دشتِ بنوئه؟  
پاییزِ وا بومه ته وه صحرا دووشم  
سو کّمه شه هردِ چشمه خاکِ خلی تن  
تیمِ تیمِ هسری جا کَلّمه دم نئیرم  
ای عیدِ پیشی بیّه مه سینه کهوئه  
سوزمه ته یادِ پلی نم نم بمیرم

## سمانه ناسوتی — محمود آباد

انار جور/مانند انار

### \*برگردان\*

شب بر درگاه خانه ام پیچیده و هر دوچشمم  
 پلک میزند که روشنایی را داشته باشم  
 نمی دانم روزگار کی مرادم می شود  
 برای رونمایی از تو باید وضو داشته باشم  
 دلواپسهای تو سینه ام را پر از خون کرده  
 دلم چون انار چاک چاک است پسر  
 پرچم ابر در محدوده ام افتاده  
 و اشک خوراک چشمانم شده پسر  
 خیلی ساله که غم صورتم را زده است  
 مثل درخت پیر بایز شده ام  
 بر سر انتظار بهار کبودم  
 و بر سر راه رفته ات پیدایم  
 باز بر سر عکسهایت می روم  
 لباس ارتشی بر تنت، بمیرم برایت  
 در شب نامزدی و کنار عروس نشستنت  
 برای خنده و دلخوش بودن بمیرم

دپیته شو مه درونا هر د چش  
 پروک پروک زته که سو ره دارم  
 ندومه کی روز بونه مه سال و ما  
 ته رونما ونه وضوره دارم

ته دلپئی مه سینه مشت خونه  
 مه دل، انار جوری چاکه ریکا  
 میای پرچم دکتیه مه سامون  
 هسری چش خردا خراکه ریکا

مه دیمه غم بزوئه، خيله ساله  
 پئییز پیت دار واری بيمه  
 بهار انتظار سر كهومه  
 ته بورد راه سر دیاری بيمه

آیی ته عكسای سرین سر شومه  
 ته تن لباس ارتشی بمیرم  
 ته عقد شو، عروس ور هنیشتن  
 ته خنه آ ته دلخشی بمیرم

هلا دره طاق بالا ته نامه



ندومّه چن ساله نشوئّه داینه!  
 اِتّه حالییه، بدیمه شه چش  
 ته نومزه ی نوه ته نومّه داینه

شه یادِ جا مه دلّه را بوردی  
 آنّه بتاجنی مه تن تو دره  
 وا ره خور گیرمه ته رده ناینه  
 ته آرزوی سر کمین شو دره؟

مه عمر هسا تمومه، وسته، برو  
 ته هسکا مه درد چاره بونه  
 شهیدِ نوم کتابّه وا هکنّه  
 صبی بوو مه استخاره بونه؟

هنوز بالای طاقچه نامه ات قرار دارد  
 ولی نمیدانم از چند سال پیش!  
 انقدری میدانم و با چشمانم دیدم که  
 نوه ی نامزدت اسم تو را دارد

با یاد خودت دلم را راه بردی  
 آنقدر تاختی مرا که تنم تب دارد  
 از باد خبر تو را میگیرم ردی ندارد  
 مگر کدام شب بر سر آرزویت افتاده است؟

حالا که دیگر عمرم رو به اتمام هست، بیا  
 استخوان تو چاره ی دردم می شود  
 با نام شهید کتاب (قرآن) را باز کردم  
 آیا صبح که شود استخاره ام جواب می دهد؟

کاظم صداقتی بورخانی – شیرگاه  
 نِنا پرس/مادر بلند شو

سوز بیّه دار و خال  
 نیشتمبه نال سر  
 ای فکرمو خیال  
 گمبه: نِنا پرس  
 بُور ای روآر رجه  
 لس لس نشا هاکن  
 شه دشت و شه لته  
 ای پییز ماه بتاش  
 شه دردا غرّصه ره  
 دوش هایر بیار سیره  
 شه سهم و حصّه ره  
 گمبه: نِنا پرس  
 بار و بنه نئیر  
 کلواره چک ته دوش  
 سر هاده شه صدا  
 بلبل بیئه سروش

### برگردان

سرسبز شدند تمام درختان  
 روی ایوان نشسته‌ام  
 و در فکر و خیال فرو می‌روم  
 می‌گویم: مادر بلند شو  
 برو سمت شالیزار  
 یواش یواش نشا کن  
 شالیزار خود را  
 و در فصل پاییز درو کن  
 درد و غصه‌ی خود را  
 و کول گرفته و به خانه بیاور  
 از سهمی که به تو رسیده

می‌گویم: مادر بلند شو  
 آرام و قرار بگیر  
 کوله بارت را ببند  
 آواز بخوان  
 تا بلبلان نیز همصدا با تو بخوانند

گَمبِه: نِنَا پِرِس  
 مِه دَسّه تِه دِماس  
 صحرا بَتج بَتج  
 بو شاب بَزَن وچه  
 تِن تِر برو هامِج  
 شو بیّه روز و ماه  
 زودتِر تِه لینگ هِچین  
 ای دو به دو هاکن  
 چم بیته شو ره تِه  
 مِه وِسّه سو هاکن  
 سوز بیّه دار و خال  
 نیشتمبِه نال سر  
 ای فکر مو خیال  
 هَسری اِنه مِه چش  
 مِه دیم شِتاشِتال  
 ویمبِه مِه جانِ مار  
 اِسائِه نالِ سر  
 شِه چِشه وِ گِمون  
 هِپراشِتِه راهِ ور  
 چن سالِ آزگار  
 وِ هسّه انتظار

## برگردان

می گوم: مادر بلند شو  
 دستم را بگیر  
 برو سمت صحرا  
 بگو گام بردار فرزندم  
 تندتر حرکت کن  
 روز و ماه شب شده  
 سریع تر گام بردار  
 سریع تر برو  
 شب تاریک و سیاه را  
 برایم روشن کن

سرسبز شدند تمام درختان  
 روی ایوان نشسته ام  
 و در فکر و خیال فرو می روم  
 از چشمانم اشک می ریزد  
 صورتم خیس خیس  
 می بینم مادر جانم  
 روی ایوان ایستاده  
 انگار چشمانش را  
 تکیه داده به راه

چند سالی است  
 انتظار می کشد

آتِه خورِ نِمو  
 نا کورِ کِلاجِ بَمو نا  
 نا که کوترِ بَمو  
 چوکِ چوکِ بزو نِنا  
 بوته پسرِ پسرِ  
 جانِ برارِ جا  
 دگلِ اثرِ نِمو  
 نا پیتِ ساکِ بَمو  
 نا هِسکا تیلِه  
 نا تِه پلاکِ بَمو

تِه عکسِ قُورِ ره مار  
 چمِ دائه گِلِ به گِلِ  
 هِسْتِه شه ساقِ سر  
 نِیشتِ بیئه تا صوی  
 و کِرده دردِ دل

وقتی که جانِ مار  
 موری ره سر گیتِه  
 جیک جیکه قِرْدِ دانه  
 سر پِیشِ چینِه کا  
 شه تگه میمِ زونه  
 دارِ سرِ تیکا

اصلاً خبری نیامد

نه کلاغی آمد

نه کیوتری

عمری ناله کرد مادر و

پسرش را صدا زد

از برادرِ جانم

اصلاً اثری نیامد

نه کهنه ساکی آمد

نه تگه استخوانی

نه پلاکی

موهای عکست را مادر

شانه می زد گاه گاهی

روی زانویش می گذاشت و

می نشست تا صبح

درد دل می کرد

وقتی مادرِ جانم

مویه را شروع می کرد

جیک جیکشان را می بلعیدند

جوجه‌های داخل حیاظ

لبانشان را مُهر و موم می کردند

توکاهای روی درخت

شیش نکشینه گلی  
بَلْبِل و میچکا

سوز بیّه دار و خال  
نیشتمبه نالِ سر  
ای فکر مو خیال  
بوّم شه جانِ مار  
سر دا بچا بیئه  
ته دستادل همیش  
غم ته پلا بیئه»  
☆ «دلشوره ته خِرش

سُوز بیّه دار و خال  
نیشتمبه نالِ سر  
ای فکر مو خیال

گلو صاف نمی‌کردند  
بلبلان و گنجشکان

سر سبز شدند تمام درختان  
روی ایوان نشسته‌ام  
و در فکر و خیال فرو می‌روم  
از مادر جانم باز هم بگویم :  
سرد و یخ کرده بود  
دست و دلت همیشه  
«غم و غصه برنج تو  
و دلشوره و دلواپسی خورشنت»

سر سبز شدند درختان  
روی ایوان نشسته‌ام  
و در فکر و خیال فرو می‌روم

## حسنِ رجبی - شبرگاه دراز شو/شب بلند

خرابه منزل آ خون و گلبله  
رزین و سنگ آ چل چو مُشتِ پبله

دراز شو آ سوسوئه سبتاره  
تیناری دزد آ ز ندون پشتِ میله

همه چاووشی خون کربلامی  
همه گوش به زنگه امره اقامی

آهای کوفی و شامی ی زمونه  
آهای خرامی ی هفت شاخ خانه

بدون سنگ فرش قدس خون نقش دُوسته  
چوون خون ره ایشنا نیه خسته

فلسطین پاره ی تن اسلامه  
فلسطین گوشه ی جنت مکانه

هنو تشت پره خون لخته نیه  
اینجه سلیمانی ها خسته نیه

بدون مَعبره قدس کرب بلائه  
شهادت راه چراغه کوره راهه

همه کشتی یه نوجه سَر سواریم  
آباییل پرنده بی شماریم

قسم بر تین و زیتون که بمیریم  
امه سَر بوره قدس دس نهمیریم

### برگردان

خانه ی ویرانه من پراز خون و گلوله هست  
تیرکمان و سنگ و تکه چوب پرشده در جیبم

شب بلند و روشنی ستارگانی که سوسو می‌زنند  
یادآور درد تنهایی زندان پشت میله‌هاست

آهای کوفیان و شامیان زمانه  
آهای حرام گوشتِ هفت شاخ مانده در خانه

بدان که قدس با خون شهدا نقش بسته  
بدان که جوانانش و مستأصل نمیشوند

فلسطین پاره ی تن (جگر گوشه) اسلام است  
خاک فلسطین تکه ای از گوشه ی بهشت است

هنوز خون تشت پُر از خون شهدا لخته نشده  
اینجا همه جوانان سلیمانی ای دیگرند

بدان (دشمن) که راه قدس از کربلا میگذرد  
و شهادت روشنایی کوره راه جهل است

همه کشتی ی حضرت نوح را سواریم  
ما سپاهه بیشمار پرنده ی اباییل هستیم

به انجیر و زیتون و قسم که اگر بمیریم  
و سر ما برود، قدس را تنها نمی‌ماند

## احمد علی خانلری المشیری - قائمشهر

نخار هسته/بیمار است

### \*برگردان\*

غم رو سینه قطار شد،  
با چشمان خودم میبینم  
ابر روی آفتاب را پا گذاشت،  
غم دشت را فرا گرفت

کدام باد را پیغام دهم،  
چشمانش پر گریه است  
گلو باز همچنان ناله دارد،  
چرا اینقدر بی قراری می کند

پرچم را با دست خودت بگیر،  
بیا دنیا را تکان ده  
عدالت بگذار نشان دهد که  
بیزید چگونه بی درد است

فرات رنگ صورتش عوض شده،  
اینگونه خنجر بر تن دارد  
شرم از سر و صورتش  
اینگونه نشست و بیمار است

دل سر غم قطاره آی،  
مه چش چش چه دیار هسته  
میا افتا ره لو هایتیه،  
غم دشته سوار هسته

کیمین وا ره پغوم هادِم،  
ونه چش مشت برموئه  
گلی اسسر سیروش دارنه،  
چه اینتی بی قرار هسته

علم ره بی شه دس جا،  
برو دنیا ره تو هاده  
عدالت بل نشون هاده،  
بیزید چنده بی عار هسته

فرات رنگ رو بورده،  
اتی دشنه شه تن دانه  
خجالت ونه دیم رو،  
اتی نیشته نخار هسته

هَلا تیفونِ تو آتَش،  
 کَمین بیته بهارِ تن  
 چه دیر ها کرده سقا،  
 خیمه هنتا انتظار هسته

ته دی اساره و ما ره،  
 بنه هائیت، و چش خونه  
 زمین و آسمون دیم،  
 گِلی آی نو بهار هسته

پِنو دا چشه آسلی ره،  
 پَسو گیته دلِ درده  
 چتی غم وره وره‌ایته،  
 تِنار و بی برار هسته

پَنییزِ وُلگِ شندونه،  
 هِنو زینب هِر سائِه  
 چه ات جا بن نَتیرنه دل،  
 ونه ونگ بی شمار هسته

حسین ای وارث آدم،  
 در و دیفار گِوا هسته  
 ته خون هیم آی گواهه که ،  
 فَلَکِ چِش ویشار هسته

اکنون توفان است و گرما و آتش  
 بهار را نشانه گرفته است  
 چرا دیر کرده است ساقی (آب)،  
 خیمه (کومه) هنوز منتظر آن هست

تو می دیدی ستاره و ماه را  
 که زمین افتاده و چشمانش خونی است  
 زمین و آسمان و صورتش  
 باز گلی از بهاران است

هدایت می کرد اشک چشمانش را  
 و کنار میزد درد دلش را  
 چگونه غم او را در کنارش گرفت،  
 باز تنها و بی برادر هست زینب

پاییز برگ ریزان هست  
 همچنان زینب ایستاده است  
 چرا دلش قرار نمی‌گردد  
 و فریادش شمارش ندارد

حسین ای وارث آدم،  
 در و دیوار شاهد و گواه است  
 خون تو گواه است که  
 چشم روزگار همچنان بیدار است



## احمد علی خانلری المشیری - قائمشهر

راداری/انتظار

### \*برگردون

باز بهار آمد و تو نیامدی  
گل بنفشه باز شد و تو نیامدی

صدای بلبل و کوکو به گوش نمی رسد  
جنگل بی سر و صدا شد نیامدی

دو تا چشم را تا دور دست منتظر گذاشت  
خوشی رفت و دیگر پیدا نشد و تو هم نیامدی

دل داده تو دست به دامان خدا شده  
آرزو های او هم به هدر رفت و تو نیامدی

ناله و فریاد برادر و خواهر بلند است  
گلو ایستاده و برای تو دلش پر از آرزو

مثل انار باز شده و تو نیامدی  
مثل انار باز شده و تو نیامدی

اشکهای چشم پدر باریدن گرفت  
کمرش خم و دولا شد و نیامدی

نفس مادر به آخر رسیده  
همچنان در انتظار تو مانده است تو نیامدی

تا که کیف و پلاک تو را دیده  
زندگی مادر عزا شد و نیامدی

اُئی، بهارِ ما بیّا، نمویی

وَنوشه تِسّه وا بیّا، نمویی

مِغومِ بلبلِ آ ککی، نینه گوش

وِشه بی وَنگِ وا بیّا نمویی

چشا چشمه دکاشته تا دیاری

خِشی بوردا فِنا بیّا، نمویی

تِه خاهون دس به دامونِ خِدائِه

وَنه ارمونِ تِفا بیّا، نمویی

بِرار و خواخِرِ شونگِ آ شونگِه

گلی یه بُغمه وا بیّا، نمویی

گلی بیستا ته وه دل مشتِ ارمونِ بغضِ گلویش باز شده و تو نیامدی

انار جور قِلا بیّا، نمویی

بِوارِ سّه، بیایِ چِش جه اسری

کَمِر چنگ و دِلا بیّا نمویی

نِنایِ دَمِ بَموئه تا تِکِ لو

وَنه چِش زا برا بیّا نمویی

ته کیفِ آ تی پِلاکّه تا بَدیئه

دِگر دِین عزا بیّا نمویی

## سیمین علیزاده - ساری

نشو سائِه/به سایه نرو

## \*برگردان

به ماه نگاه کن امشب ماندنی ست  
و دوباره روشنی از چشم ما نمی رود

زیر سایه نرو انجا همیشه تاریک است  
امروز خورشید نمی رود و غروب نمی کند

باید آدم بزرگی شوی تا جاودان بشوی  
نگو که آب چشمه در انتها به دریا نمی ریزد

برو گندم بکار تا بدانی که هرگز  
عطر نان دست پدر فراموش شدنی نیست

فرش سبز بهار را اینجا بهن کن  
زیرا فاخته مرتب می خواند

تو که زمستان را به پایان بردی  
دیگر از چمنزار آهوپی نمی رمد

باران ، نرم نرم می بارد.  
ببین که قواز آبندان هرگز نمی رود

باید از مهتاب حمایت کنی  
تا هرگز چشمانش به خواب نرود

آمه ماه بَوین امشو نشونه  
آمه چش جه دواره سو نشونه

نشو سائِه! همش تاریک اونجه  
آمه افتاب خِر امرو نشونه

ونِه که گت بواشی تا بَموندی  
نشو چشمه ی او درِیو نشونه

برو گندِم دِکاری تا بدونی  
پیرِ دسِ نونِ بو نشونه

بیار اینجه بهارِ سبزِ فرشِ  
که کَگی خوننده از رو نشونه

ته که وَرَفِ کِلاره دِمبدایی  
آمه ویشه جه آی آهو نشونه

بباره وارشِ نم نم دواره  
بَوین اِندونِ رویِ قو نشونه

ونِه داری شِه ماتویِ هواره  
ونِه چش چش که هرشو خو نشونه

## سیمین عزیزاده - ساری

إماجه/اسمت ما

اون گِدرِ خا گاتینه خا دیگه اون خا نُونه  
 حرفِ دلخوا دیگه مه جانِ دِلِه جا نُونه  
 خنده کمبِی و اَمه دل روز و شو برمه دَره  
 خنده خِشحالیِ اِماجهِ دیگه پیدا نُونه  
 خَیله ساله زخمِ دل مَلهَم نِداَنه آ برار  
 شادیِ سِفره اَمه خانه دِلِه لا نُونه  
 عاشقه دومبه ونه دل جای دیگه ای دَره  
 هرکه چشمک زَنده که حتما زلیخا نونه  
 بورده اِفتاب و مه خنده یخ بزو وَرَفِ دله  
 چَلَه شو هرچی هِنیشم مَسّه فِرِدا نُونه

## \*برگردان

قدیم ها که قول می دادند ، برسر وعده می ماندند  
 دیگر کلام مهر و محبتِ قدیم هم وجود ندارد  
 ظاهر ما خندان است اما از درون می سوزیم  
 دیگر شادی در دنیای ما وجود ندارد  
 ای برادر سال هاست که زخمِ دل درمان ندارد  
 و سفره ی شادی در خانه ی ما پهن نمی شود  
 عاشق تظاهر می کند اما دلش جای دیگر است  
 هر کسی که ظاهر عاشقانه دارد زلیخا نیست  
 روشنی رفت، خنده ها در دل یخ زد  
 این شب تاریک و ظلمانی به فردا نمی رسد

## سیمین عزیزاده - ساری

نَوونه/نمی شود

دشت و همن وا زنده و دل وا نوونه  
 غرصه کمر، کو هسه مِسه تا نوونه  
 وشکو کوئه؟! آفت بمو باغِ دلِ سر  
 مه دوشِ سر، باهارِ بو همرا نوونه  
 امرو ولو اینتی دپیته دارِ تنه  
 دارِ تنِ پیرن دیگه پیدا نوونه  
 لکه ره ماهِ تن بوین اینتی بسوته  
 دومه آره این ما دیگه اون ما نوونه  
 آنده برشته آسمون، غم ره بِنه سر  
 حتی غمِ نقطه بنه سر، جا نوونه

## \*برگردان

دشت و صحرا باد می وزد اما دلم باز نمی شود  
 کمرِ غصه چون کوهی ست که خم نمی شود  
 شکوفه کجاست؟ آفت و بلا وارد باغ شد  
 و بهار با من همراه نمی شود  
 امروز پیچک آن چنان دور درخت پیچیده است  
 که پیراهن درخت را نمی توانی ببینی  
 لکه ی روی صورت ماه را نگاه کن  
 آن چنان ماه سوخته که مثل سابق نمی شود  
 آسمان، از بس غم را به زمین ریخت  
 حتی اندازه ی یک نقطه در زمین جا نیست

## مسعود خزایی - نوشهر

شو بوو \* شب شده

دل بزو کاشم مه کتا پش نمویی سر نزویی  
 چمیلی کوتر بوه یی تو مه وسه پر نزویی  
 شو بوو روز آ ته خاطر برمه زاری جان دلبر  
 بشکنی دل ره نغیتی شه دله هی ور نزویی  
 زندگی ره رنگ روغن، دل ره خش ها کردم من  
 در درو مه دلخشی یه تو نمویی در نزویی  
 چرخ تو هادائنه من ره کوچه کلیا خشک خالی  
 خش که هیچ سر ره بخاره، ونگ وا دلبر نزویی  
 پر بزویی سر بزویی در بزویی تو کینه ور  
 بی وفا رسمش نوه آتا سرک دیبر نزویی

دل خزه بست، به حیاطمان نیامدی و سر نزدی  
 کبوتر صحرايي شدي و ديگه براي پر نزدی  
 شب شده روز و گريه زاری بخاطرت دلبر من  
 دل شکسته شده ام رو نگرفتی کنار دلت نزدی  
 خونه و زندگی رو رنگ و روغن و دل را خوش کرده  
 بودم

به دروغ، برای دلخوشی من هم شده در نزدی  
 در کوچه پس کوچه ها من را چرخاندي خشک و  
 خالی

بوسه که هیچ، حتی دلبر هم صدایم نزدی  
 پر زدی سر زدی در زدی پیش چه کسی  
 بی وفا رسمش نبود حتی یه سر به من نزدی

## سیده فاطمه میری – محمود آباد

بابا دنییه/پدر نیست

بابا بابا کمه ؛بابا دنییه

درا دیا کمه بابا دنییه

اتا کیجا بیمه خنه ی دله

رقصا سما کمه بابا دنییه

گننه که کیجا بابایی هسه

نازو ادا کمه بابا دنییه

خورده کیجا بیمه بورده مه بابا

دسه عصا کمه بابا دنییه

نوسالم بموعا ته عکسه پلی

خدا خدا کمه بابا دنییه

سفره ی عقد دچییه این میونه

برمه ره لا کمه بابا دنییه

بیاردنه ونه چن تا نشونه

شه دله وا کمه بابا دنییه

پلاکا هسکا آ کهنه تسبیح

لالا لالا کمه بابا دنییه

### \*برگردان

پدر پدر می گویم و پدر نیست

هرجا می روم پدر نیست

دختری بودم که در خانه

می رقصیدم و پدر نیست

می گویند دختر بابایی است

ناز و ادا نشان می دهم و پدر نیست

کوچک بودم که پدرم رفت

حالا دستم را عصا می کنم و پدر نیست

سال نو آمد و کنار عکست

خدا خدا می کنم و پدر نیست

سفره ی عقد چیده شده

گریه ام را پهن می کنم و پدر نیست

چند تا نشانه از او آوردند

دلم را باز می کنم و پدر نیست

پلاک و استخوان و تسبیح کهنه

لالایی می خوانم و پدر نیست

## سیده فاطمه میری — محمود آباد

تا صوایی / تا صبح

خدایا چشم به رایبی چنده سخته  
 نواجش تا صوایی چنده سخته  
 جان مار بایی و تا صبح بخوندی  
 لالا، لالا، لالایی چنده سخته

خدایا چشم به راه بودن چقدر سخت است  
 گریه و نواجش دادن تا صبح چقدر سخت است  
 مادر باشی و تا خود صبح تکرار کنی و بخوانی  
 لالا لالا لالایی چقدر سخت است

مث شمع سوزمه شو تا صوایی  
 جان پسر چه آنه بی وفایی  
 شه بوردی کهنه پیراهنه بشتی  
 جمه‌ی بو مره کنده هوایی

مثل شمع از شب تا صبح می‌سوزم  
 پسر جانم چقدر بی‌وفا بودی  
 خودت رفتی و پیراهن گهنه را جا گذاشتی  
 و حالا بوی پیراهنت مرا هوایی می‌کند

انجیل پجه ما بیه ته نمویی  
 سرخه دیم سیا بیه ته نمویی  
 راسه خیابون هرسامه انه  
 مه کمر دلا بیه ته نمویی

فصل رسیدن انجیر شد و نیامدی  
 صورت سرخم زیر افتاب سیاه شد و نیامدی  
 در خیابان آنقدر ایستادم تا  
 کمرم خم شد اما هنوز نیامدی

الان چن ساله وارث دارنه مه چش  
 میا بیته نواجش دارنه مه چش  
 دشونی اتی مه گپ ره گوش هاده  
 ته جا چن تا سفارش دارنه مه چش

چندین سال است که چشمانم باران دارد  
 هوا ابری است و مینالد چشمانم  
 تو داری میروی اما به حرفهایم گوش کن  
 با تو چند سفارش دارد چشمانم



## هادی اکبری وسطی کلای - قائمشهر

گیتی: بورم امی گفتی بروم

ونه خنده ی جا سو کرده تی دل  
ونه غرصه ی جا تو کرده تی دل

دل نداشتی وطن ره لو بزین  
وره بیرن تره سر کو بزین

گیتی بورم مه جان مار نا ننه  
تینار بوه می جان یار نا ننه

گیتی که جان و مال فدای رهبر  
مینا می سر تا بال فدای رهبر

نخواستی دشمن هی رجز بخونده  
ایرونی ره ناپاک و دز بخونده

نخواستی ایرونیه دل غم دوه  
اتا می خال تی رهبر کم بوه

بوردی آ من غرصه ی بار بهیمه  
دخیل ون سقائفار بهیمه

مره گمون ننه لله چی بورد  
همونتا که بی په همه چی بورد

### \*برگردان\*

با خنده اش دلت روشن می شد  
با غصه ات دلت را درد می گرفت

طاقت نداشتی به وطنت لگد بزین  
اونو بگیرن و تو را سرکوفت بزین

می گفتی: اگر بروم مادرم نه نمی گوید  
همسر تنها شود نه نمی گوید

می گفتی: تمام جان و مال فدای  
رهبر  
من تمام پا تا سرم فدای رهبر

نمی خواستی دشمن هی رجز بخواند  
ایرانی را ناپاک و دزد بخواند

نمی خواستی به دل ایرانی غم باشد  
یک تار مو از سر رهبریت کم شود

رفتی و من سرشار غم شدم  
دخیل می بندم به تمام سقائفار

باورم نمی کنم لاله چی ام رفته باشد  
همون که بود همه چیزم رفته باشد

لله دیگه مِرِه سِما نیارنه  
خِشی مِه وِسّه رونما نیارنه

ته موسائی معجزِ نما ته نومه  
هنتا مله صحبتِ ته پیغومه

همه جاره اِشِمْبه ته نِشونه  
هنتا ته خونِ پنه ی سر دَشونه

ته بوردی آ مهمونِ بی سر بَعی  
هم نشینِ ساقیه کوثر بَعی

ته بوردی آ رفیقِ اِفتابِ بَعی  
خدای دَم زنون ره سر صاب بَعی

اِسا بونه مه بالِ ماسِ بَواشی  
صراطِ سر رفیقِ خاصِ بَواشی

اون روزی که خدای سِرپیش شومه  
لرزنه مه لینگ و پس و پیش شومه

وِنه مره شفیعِ محشرِ بَوی

اونجه وِنه مره تاجِ سر بَوی

لله دیگه مرا به رقص نمی آورد  
خوشحالی دیگه به من مزدگانی نمی دهد

تو موسی هستی و نامت معجزه می کند  
هنوز هم محل صحبت از نام توست

هر جا را نگاه می کنم نشان از تو دارد  
هنوز هم خونت در همه جا جاری است

تو رفتی و مهمان بی سر شدی  
هم نشین ساقی کوثر شدی

تو رفتی و رفیقِ آفتاب شدی  
به استراحتگاه خدا رفتی

حالا می شود دستگیرم باشی  
روی پل صراط رفیقِ خاص من باشی

ان روز که به پیشگاه خدا می روم  
هنگامی که دست و پاهایم می لرزد

تو باید شفیع من در محشر باشی  
آنجا باید تاج سرم باشی

## جعفر داودی - نور

دیتر نشنومه/دیگر نمی شنوم

حسین جان کربلا هم ورگ زیزه  
تسه سو بیتنه شمشیره تیزه  
ته وسسه هم قسم بینه نره تو  
بوین نامردمونه سال بیزه

حسین جان در کربلا صدای زوزه گرگ میاد  
برای شما شمشیرها را نیز گرده اند  
برای کشتنت هم قسم شده اند نیا تو  
ببین پیشانی اخم آلود نامردمان را

ته خاطر آسمونم ناله کنه  
ته مار ته غم ر گیرنه هاله کنه  
ته تشنایی بمردی یا حسین جان  
تش و گرما ته خاطر لاله کنه

به خاطر تو آسمان ناله می کند  
مادرت غمهای تورا بر شانه می گذارد  
تواز تشنگی جان دادی حسین جان  
در میان آتش و گرما به خاطر لاله میروید

پسر اصغر نکن تو بیقراری  
تره خو کنه حرمله دیاری  
شه تیر جا تنر لالایی خونه  
دیتر نشنومه تنه برمه زاری

پسرم اصغر اینقدر بی قراری نکن  
 تو را حرمه در پیش چشمم به خواب می برد  
 باتیرش برایت لالایی می خواند  
 دیگر صدای گریه وزارت را نمیشنوم

ته سر بالایی نیزه مه نشونه  
 ته قرانه آواز تا کهکشونه  
 ته مال تاراج و خیمه برمه زاری  
 ته انگشتر نصیبه ساربونه

سرت در بالایی نیزه نشان من است  
 صدای قرآن خواندنت تا کهکشان می رود  
 تمام تو را به غارت می برند و در خیمه صدای ناله بریاست  
 انگشترت هم نصیب ساریان گردیده

## حسین پنہ کار جویاری – جویار

بور دیم / زرین

افتاب بور دیم بومبہ سوایی  
 پیکائہ تِ پچیم بومبہ سوایی  
 تہ لوش بن سوایی شم کشمبہ  
 دخیل ومبہ ماریم بومبہ سوایی

برای دیدنت آفتاب زرین صبح میشوم  
 چوبی بر تن حصار چوبی میشوم تا ببینمت  
 از در خانه ات بالا میروم تا ببینمت  
 مانند پیچکی بر در خانه ات دخیل بسته ام

سوایی تہ گل دیم رہ ندیمہ  
 روات خنہ پرچیم رہ ندیمہ  
 لت آ لتکائہ گل فنا بھیہ  
 من آتا خشک ماریم رہ ندیمہ

صبح روی چون گل ترا ندیدم  
 خانه ات بی در و پیکر بود حصارى ندیدم  
 گلہای باغچہ و باغ تو افسردہ و نابود شدہ بود  
 حتی یک پیچک رونده را ندیدم

گل بی تلی کی بدیہ تاسا  
 غریب، شہ ملی کی بدیہ تاسا  
 فراد کو بمرده مجنون ہمندی  
 دلور شہ پلی کی بدیہ تاسا

گل بی خار را کی تاکنون دیده  
 غریبه کجا هم محلی تو میشود  
 فرهاد در کوه و مجنون در بیابان تنها مرده اند  
 کدامشان به وصال دلبرشان رسیده اند تاکنون

روجا شه خو ره چکو کنده تسّه  
 فلک شه آورِ پیسو کنده تسّه  
 سوایی بموئه دِر دِر شر جا  
 افتاب شه لمپا ر سو کنده تسّه

ستاره‌ی سحر خوابش را برای تو حرام کرده است  
 آسمان ابرهایش را برای تو جارو کرده است  
 صبح از راه دور از شب طلوع کرده است  
 آفتاب چراغش را برای تو روشن کرده است

## حسین پنه کار جویباری - جویبار

ندوندی/نمی دانی

چه داد مردمون نشتوس بهییه  
چند دشمن دهییه دوس بهییه  
هیچکی شه سفره آبرو ندارنه  
گت آ کچیکی دیگه لوس بهییه

چقدر داد خواهی مردم نشنیده ماند  
چقدر دشمن به لطف سیاست! دوست شدند  
فقر آبروی برای مردم سر سفره نگذاشت  
چقدر حرمت بزرگ پیش کوچکترها شکسته شد

قِلاشِ چینِه بهیمه ندوندی  
ولِ ممینه بهیمه ندوندی  
بشوسمه دلِ دریوی او جا  
تِجا بی کینه بهیمه ندوندی

شیار دیوار گلی شدم نمی دانی  
خمیده و پیر چون شاخه انگور شدم نمی دانی  
دلَم را به آب هفت دریا شستم  
از تو بخاطر بی وفایی هایت کینه ای ندارم نمی دانی

من آ مه ور سامونِ خنه وصله  
وازی کوت آ کوهِ دامنه وصله  
اشمبه شه خیال جا دیر شر ره  
کهو فلک آ سوز بنه وصله

خانه‌ی من و همسایه‌ام به هم متصل است  
 شن‌های دریا به دامنه‌ی کوه‌ها متصل است  
 وقتی به نقطه‌ی کور نگاه می‌کنم خیال می‌کنم  
 که آبی آسمان و سبزی شالیزار به هم متصل است

تسه کو آ همن ونگاوا دمبه  
 هفت بند لله ره تسه وا دمبه  
 قاصد دمبه خیال بادبون ره  
 ته نوم ره نویسمبه هوا دمبه

برای تو در کوه و بیابان سر و صدا می‌کنم  
 هفت بند نی را برای تو نوا می‌دهم  
 بر بادبادک خیال قاصدی می‌فرستم  
 قاصدک نام تو هست که نوشتیم و فرستادم در هوا



## حسین پنبه کار جویباری – جویبار

ته دل چی؟/دل تو چطور

ته خاک سرنیشیمه برمه کمبه  
 ته خاک چش کشمبه سرمه کمبه  
 نیوشیمه ته تن رخت عروسی  
 ته سنگ قور سیو ترمه کمبه

بر مزارت میشینم و گریه می‌کنم  
 خاک مزارت را سرمه ی چشمم می‌کنم  
 لباس عروسی که بر تن تو نیوشاندم  
 با ترمه ایی سیاه سنگ مزارت را می‌پوشانم

اما شومبی آفتاب موندگاره  
 اما شومبی آ فلک برقراره  
 دتا دل ر کشمبی یادگاری  
 کلاک دَشُورنه امه یادگاره

بعد مرگ ما آفتاب همچنان ماندگار است  
 زمانه همچنان برقرار هست و می‌گردد  
 ما عکس دو دل را برای یادگاری بر ماسه‌ها کشیدم  
 آنهم امواج مرگ آنرا می‌شوید و می‌برد

بِهل ککی باوم ته دار هنیشم  
 بِهل ته سایه‌ی دیوار هنیشم  
 بِهل ته کله سی استاره باوم  
 به مٲ ماه شوئه تار هنیشم

بگذار پرنده باشم و بر درخت تو بنشینم  
 بگذار در سایه دیوار تو بنشینم  
 بگذار ستاره ایی در بالای سرتو در آسمان باشم  
 مانند ماه بر شبهای تاریک تو بنشینم

مه دل ته واسه تنگ هایته ته دل چی؟  
 ته گیس واری رنگ هایته ته دل چی؟  
 فلک دس بهیته شه کال سنگ ره  
 بدییه دل چرنگ هایته ته دل چی؟

دلم برایت تنگ شد ایا دل تو برابم تنگ شد؟  
 مانند گیسویت به رنگ شب است دل تو چگونه است؟  
 روزگار سنگ جفایش را به دست گرفت  
 دلم تا دید شکست دل تو چطور؟

## حسین پنبه کار جویباری – جویبار

مه مار/مادر من

مه دل ته زاغ چش شوپه باوه  
چمر ها کرده آجا دل په باوه  
پیل مئقال تن مِسّه بمونده  
دل آ فکر آ خیال همه ته باوه

دلَم شب پای چشمان سبز توست  
با حرکت کوچکی شب پابت دلواپس میشود  
بگذار تنها جسم نحیفم مال من باشد  
دل و فکر و خیالم همه مشغول تو باشد

شه اسبه می ره حِنا کرده مه مار  
عَمه خنده جا فِنا کرده مه مار  
اگر بارین: بفاداری گِناهه  
اتا عمر بییه گِنا کرده مه مار

حنا بر موی سفیدش میکرد مادرم  
با خنده اش غمی در دل ما نمیگذاشت مادرم  
اگر بگویند رسم وفاداری و محبت گناه هست  
آری عمری بود که گناه میکرد مادرم

## هلاکو خلعتبری - تنکابن

تی ناموس/ناموس تو

وطن تی خانه ئه خانه تی ناموس  
 غریبه نیینه هرگز وی پا بوس  
 امه دشمن اگه شب جغده مانه  
 شب روشن بدریم تا یه فانوس

وطن خانه ی توست وخانه ی تو ناموس توست  
 غریبه هرگز به پابوس ناموس تو (وطن تو) نمی آید  
 دشمن ما اگر مثل جغد شب رامی ماند  
 شب را روشن نگه داریم تا آخرین فانوس

شهیدم ریشه دره آب خنه  
 گل لاله وی شب مهتاب خنه  
 پرنده با بزه پر تا سحر دیم  
 که روزم نور عالمتاب خنه

شهیید هم ریشه دارد آب می خواهد  
 گل لاله است شیش مهتاب می خواهد  
 پرنده بود تا سحر پرواز کرد  
 که روز هم نور عالمتاب (خورشید) می خواهد

## هلاکو خلعتبری - تنکابن

شینه/می شود

شنه با شعر یه دنیا یار دشتن  
شهیدان گبه بسیار دشتن

شنه فانوس بان تریک شب مین  
یه عمری موردومه بیدار داشتن

شنه تشنه لب ره یخ کوله بان  
گل یخ بان زومسان بار دشتن

شنه بادرد دنیا همنفس بان  
دوای درد هر بیمار دشتن

شنه شان پا بپا آزادی همره  
همیشه مشتی بر دیوار دشتن

هلاکوجان ناشی جارهنده جیربس  
شنه جیر بان مقام جار دشتن

### \*برگردان\*

می شود با شعر دنیایی یار داشت  
حرف شهیدان (کلمه آزادی) را بسیار داشت

می شود فانوسی بود برای شب تاریک  
درطول زندگی مردم را بیدار داشت

می شود برای لب تشنه تکه یخی بود  
مانند گل یخ بود و در زمستان بار داشت

می شود با درد دنیا همنفس و همدرد بود  
و داروی درد همه ی بیماران را داشت

می شود با آزادی همقدم شد و حرکت کرد  
و همیشه مشتی شد در برابر دیوار

هلاکوجان بالا نرو همین پایین بمان  
می شود پایین ماند و مقام بالا را داشت

## هلاکو خلعتبری - ننکابن

تی آشنا/آشنای تو

یه گلچاله گله خومیر که گیره  
وره ره جان دنه تا جان بگیریه  
تونه در دل بدره آب زم زم  
ویا میخانه گوشه سر بمیره

از یک چاله گل که کوزه گر برداشت میکند  
جان خودرا میگذارد تا آن گل جان پیدا کند (کوزه شود)  
کوزه میتواند در دل خود آب حیات داشته باشد  
ویا با غرور و مستی در گوشه ای نابود شود

بلنده پا وتی تی پا کوتایه  
نده بون بتیبی تی آشنایه  
غریبه خانه مین اگه بمیری  
تی آشنا شوره تی سرتپایه

پای بلند برداشتی پایت کوتاه است  
نا دیده گرفتی آشنای خودت را  
اگر درخانه ی غریبه هم بمیری  
آشنای تو پای تا سرت را میشوید

## شعبان زلیکانی (گلکار) - ساری

سو ایش / تماشای روشنایی

## برگردان

اگر در خانه ی ما چراغی هست  
 شب هم عاشقانه به تماشای نور می آید  
 برای تو باد، ابرهای تازه ای را می آورد  
 قطره های زلال آواز زیبا می خوانند  
 کوه دماوند برای راهی که تو برگزیده ای  
 سرپند سبزی را روی سرش می بندد  
 تا زمانی که نام و نشانی تو سر زبان هاست  
 دنیای ما پراز فصل بهاران است  
 بالای کوه، آهوا، آوازش را بخواند  
 بخواند تا تماشای زیبایی گل باقی بماند  
 غرش شب نمی خواهد روشنایی باقی بماند  
 برای هوا، گلی که خوشبوست باقی بماند  
 هر روز یک توطئه ی تازه می آورد  
 برای محو گل های پرپر جاروی تازه ای می آورد  
 زمانه ای زمانه، چشمان ناباکی داری  
 خود هم می دانی چرا چشم هایت کوراست  
 زمانه، ساز کهنه ی تو اعتباری ندارد  
 دیگر چشم های خشکیده ات بینایی ندارد  
 بدان حنای تو نه رنگی دارد و نه بویی

امِه مینزل آگِه لَمپا وِشِنه  
 شو اِم عاشق وونه تِه سو اِشِنه  
 تِه وِستِر وا بیاره نو میا ره  
 زلال تیم سرآده شِه صدا ره  
 تِه رسم وراه وِم کوه دِماوَن  
 شِه سرّه وندینه سوزسوزِ سَرَبِن  
 تا تِه نوم و نشونی برقراره  
 امِه دنیابهارهسته بهاره  
 سر کوه بِلِن شوکا بَخونده  
 بَخونده تا گُل تِمشا بَمونده  
 شو ی غِرنه نِخانِه سو بَمونده  
 هوا وِستِه گُل خاشبو بَمونده  
 روز اَتّا مِغوم تازه یارنه  
 گُل پَر پَر بهی وِم سازه یارنه  
 زَمونه آی زمون ناجوره تِه چش  
 شِه هم دوندی چچی وه کوره تِه چش  
 زَمونه ساز کهنه رو نداینه  
 دیگه ته خاشک دیده سونداینه  
 بدون بی رنگ و بی بو ته حِنائِه  
 میون خاک و خاکِستَر فِئائِه

زمونه چند رسوایی ندوندی  
 اسیرِ ورفی و وایی ندوندی  
 زمونه، ته نشونی تارِ شوئه  
 تِه خارِ گَب خِراکه، ماله، خوئه  
 زمونه، سنگ و چو ته سازه دوندی؟  
 تَشِ هِمرا سما ته رازه دوندی؟  
 چتی ته دل رضائه ماه دنیبو  
 شهیدِ نوم دَووئه راه دنیبو  
 کو و کوچه بَووئه کَنگَلِ جا  
 کوتر کالی بَووئه اَنگَلِ جا  
 نشونِ عاشقی ره جابدن جا  
 بکارن سوی جا تاریکِ دنیا  
 هنیشن خِی واری سفره یِ سَر  
 سوالِ مَهرِ بَوو مَهرِ پیمبر  
 سگ و سنبورِ گَب بالانشین بو  
 جوونِ هِسْتِکا خارِ سَرین بو  
 بواره داغِ ریکا کورِ ها کرده  
 گتِ دارره اسیرِ تورِ ها کرده  
 نِنایِ دلّه خونِ درِیو بساته  
 وِنه دِنیا ره اُنا شو بساته  
 زمونه دوندی یانا؟ شوته حاله  
 زمستون شونه تار رو ذغاله

زمانه، چقدر رسوائی و نمی دانی  
 اسیر برف و بورانی و نمی دانی  
 زمانه، نشانه ی تو تاریکی شب است  
 بهترین حرفت مال دنیا و خوابیدن است  
 زمانه، ساز تو، جزسنگ و چوب نیست؟  
 راز تو رقصیدن کنار آتش است، خبر داری؟  
 چگونه دلت راضی است که ماه نباشد؟  
 نام شهید باشد اما راهش نباشد  
 کوی و برزن مکان خار و خاشاک شود  
 لانه ی کبوتر محل زندگی انگل ها شود  
 نشانه ی عاشقی را پنهان کنند  
 به جای روشنایی در دنیا تاریکی بکارند  
 مانند خوک، کنار سفره ی دیگران بنشینند  
 مَهر جبین آنها مَهر پیامبر باشد  
 حرف های نامحرمات، بالاترین حرف ها باشد  
 تکه استخوان جوانان، بهترین بالش باشد  
 داغ پسر، بینایی را از چشم پدر گرفته است  
 درخت تنومند را اسیر تیر کرده است  
 دل مادر به دریای خون تبدیل شده  
 دنیای او را به شب تاریک تبدیل کرده  
 زمانه! خبر داری دنیای تو تاریک است؟  
 زمستان می رود و سیاهی به ذغال می ماند؟